

ماهیت بین‌رشته‌ای علوم: در ضرورت همکاری و تعامل تاریخ و علوم اجتماعی

دکتر حسینعلی نوذری

طی دو سده نوزده و بیست میلادی تحولات زیادی در عرصه علوم و دانش (اعم از علوم تجربی و طبیعی و علوم اجتماعی و انسانی) رخ داد. تشدید و تقویت گرایش تقسیم کار بین علوم مختلف و سربرآوردن رشته‌های جدید و میل به سمت گرایشها و حوزه‌های خرد و فرعی و، از همه مهم‌تر، تخصصی شدن علوم تحول عمده‌ای بود که از اواخر قرن نوزدهم در محافل علمی و آکادمیک کشورهای غربی صورت گرفت و در خلال قرن بیستم تشدید و تقویت گردید. این جریان نیز البته خود واکنشی بود در برابر جریان غالبی که تا قرن نوزدهم به‌طور عام بر عرصه معارف و علوم سیطره داشت، یعنی گرایش موسوم به «وحدت کلیه علوم»؛ همان که بعدها در دو دهه آخر قرن بیستم از سوی فیلسوفان پساساختارگرا و پسامدرن و در رأس همه توسط ژان - فرانسوا لیوتار، فیلسوف پُست مدرن فرانسوی در زمره یکی از دو «روایت کلان» عمده عصر مدرن تلقی گشته مورد انتقاد و نفی آنان قرار گرفت.^۱ گرایش مذکور متضمن این معنا بود که ریشه و منشأ یا خاستگاه همه علوم یا «دانش» به علم واحدی باز می‌گردد؛ تمامی علوم از یک رشته واحد به منزله «مادر همه علوم» برمی‌خیزند: زمانی دراز فلسفه، زمانی ادبیات، زمانی ریاضیات و... در مقام مادر علوم قرار می‌گرفتند، به‌طوری که شرط ورود به

۱. این دو روایت کلان یا اسطوره عظیم مشروعیت بخش عبارت‌اند از اسطوره آزادی و رهایی بشریت، یعنی روایت سیاسی متأثر از انقلاب فرانسه و شعارهای سه‌گانه آزادی، برابری و عدالت آن که یک سنت قرن هجدهمی فرانسوی است؛ و دوم اسطوره یا روایت وحدت نظری همه شاخه‌های دانش (در مقام نظام فلسفی) که یک روایت یا سنت فلسفی آلمانی و هگلی است. نک: ژان - فرانسوا لیوتار. وضعیت پست مدرن: گزارشی درباره دانش. مترجم: حسینعلی نوذری. تهران، گام نو، ۱۳۸۱. چاپ دوم، صص ۱۸-۱۹، ۳۲-۳۳.

«آکادمیها» یا «حوزه‌های مدرسی» آشنایی با «هندسه!»، فلسفه، یا ادبیات و یا ریاضیات می‌بود؛ این شرط چنان نافذ و فراگیر بود که گاه به صورت حکمی محتوم بر سر در آکادمیها نصب می‌شد. بی‌تردید درک بهتر تحول رخ داده در پایان قرن نوزدهم و تأثیرات و تبعات بعدی آن مستلزم پرداختن به فرایند عمومی و کلی‌تر تقسیم‌بندی دانش یا علوم در بستر تاریخی آن است. از نخستین سپیده‌دمان طلوع علم و دانش تاکنون همواره شاهد تلاشهایی در راستای رده‌بندی علوم و تعیین ماهیت یا سرشتی ویژه برای آنها و ارجاع آنها به ریشه یا خاستگاهی واحد بوده و هستیم. در طول تاریخ دیرپای و پرفراز و نشیب علم یا معرفت بشری تقسیم‌بندیهای متعددی را ناظر به جایگاه و منزلت شاخه‌های مختلف دانش شاهدیم که بررسی دقیق و جامع آن خود مستلزم کتابی مفصل و پر حجم خواهد بود؛ لیکن در اینجا تنها از باب ورود به بحث و تا حدی که به موضوع ما مربوط است به‌طور اجمال به روند مذکور اشاره خواهیم کرد. شاخص‌ترین رده‌بندی‌هایی که از عصر طلایی کلاسیک تاکنون درباره علم صورت گرفته‌اند به شرح زیر است:

۱. فیثاغورث مشهور به فیثاغورث ساموسی، فیلسوف یونانی (۵۶۰ ق.م. - ۴۸۰ ق.م.)، کاشف نسبتهای عددی تعیین‌کننده تناوب در گام موسیقی است؛ این کشف که سبب شد تا وی درصدد تفسیر کل جهان مادی برحسب اعداد برآید. وی کاشف علم اصوات یا صداشناسی است و، با توجه به نسبتهای عددی مربوط به گامهای موسیقایی و تفسیر طبیعت بر مبنای آن، به این نتیجه‌گیری رسید که کل عالم هستی را می‌توان برحسب هارمونی و اعداد و ارقام تشریح و تفسیر کرد؛ زیرا به زعم وی اعداد منشأ و خاستگاه تمام دیگر چیزها به‌شمار می‌روند. وی جزو نخستین واضعان تقسیم‌بندی علوم یا دانش به‌شمار می‌رود که علوم را به سه دسته اصلی هندسه، حساب و موسیقی [علم‌الاصوات] تقسیم‌بندی نمود.

۲. ارسطو (۳۸۴ ق.م. - ۳۲۲ ق.م.)، که از دید اکثر مورخان علم یکی از بنیادی‌ترین و دیرپای‌ترین یا ماندگارترین تقسیم‌بندیها را درخصوص معرفت یا دانش بشری ارائه کرده، در حوزه‌های مختلف علوم تبعات و تحقیقات نسبتاً جامعی صورت داده است. بررسی آثار و کارهای ارسطو در حوزه‌های خاص به وضوح به ما نشان خواهد داد که چگونه وی به طبقه‌بندی یا رده‌بندی شاخه‌های مختلف پژوهش پرداخته است، به طوری که طبقه‌بندی وی حتی اکنون هم واجد اهمیت عظیم تاریخی خود است. وی در

یک تحلیل کلی علوم را به سه حوزه یا شاخه زیر تقسیم‌بندی کرد: علوم (حکمت) نظری[: فیزیک و فلسفه]، علوم (حکمت) عملی[: اخلاق و سیاست]، و علوم (حکمت) خلاق یا شعریات[: زیبایی‌شناسی].

الف) علوم نظری به مطالعه و بررسی «اموری می‌پردازند که نمی‌توانند جور دیگری (غیر از این) باشند»، اموری که ماهیت یا وجه نظری (تئوریک) دارند؛ هدف این علوم دست یافتن به حقیقت است. این علوم با توجه به موضوع مطالعه خود به سه دسته تقسیم می‌شوند: اول، فیزیک که به مطالعه و بررسی در احوال چیزهایی می‌پردازد که قائم به ذات بوده، وجود مستقلی دارند و جدا از هم یا به‌طور جداگانه می‌توان آنها را مورد بررسی و تحقیق قرارداد، ولی در عین حال در معرض تحول و تغییر قرار دارند. دوم، ریاضیات که به مطالعه و تحقیق دربارهٔ امور لایتغیر یا غیرقابل تغییری می‌پردازد که وجود مستقل و قائم به ذات ندارند و به‌طور مستقل یا جدا از هم وجود ندارند. سوم فلسفه اولی (متافیزیک) که به مطالعه و کنکاش در باب امور و مقولاتی می‌پردازد که هم وجود مستقل از هم و جداگانه‌ای دارند و هم تغییرناپذیرند.

ب) علوم عملی آن دسته علمی هستند که «با چیزهایی سروکار دارند که می‌توانند جور دیگری باشند» و در نهایت هدف یا سمت و سوی آنها معطوف به کنش یا عمل است؛ مهم‌ترین شاخه‌های علوم (حکمت) عملی عبارت‌اند از اخلاق و سیاست.

ج) علوم خلاق یا شعریات (بوطیقا) علمی هستند که با «ars» یا ساختن و خلق کردن سروکار دارند و می‌توان از آنها تحت عنوان کلی «هنر» یا «زیباشناسی» یاد کرد. البته لازم است یادآوری کنیم که ارسطو «منطق» را جزو بخشهای اصلی یا یک بخش مهم و زیربنایی فلسفه قلمداد نکرده است، بلکه آن را بخش جنبی یا کمکی همهٔ دیگر بخشها دانسته است؛ زیرا به بررسی و مطالعه اشکال مختلف استدلال و تعبیر (بیان) مشترک در انواع موضوعهای مطالعه می‌پردازد؛ بنابراین دانش پژوهان همهٔ رشته‌ها به آشنایی و درک آن نیاز دارند؛ به عبارت دیگر، آشنایی با حداقل مقدمات منطق پیش شرط ضروری برای ورود به هر موضوع یا علم دیگر است. بازتاب این نوع نگاه یا برداشت دربارهٔ منطق یا این نوع تلقی از منطق را می‌توان در معنای عنوان سستی آثار منطقی ارسطو - ارغنون - (به معنی ابزار یا وسیله) مشاهده نمود.^۲

2. J.O.Urmson & Jonathan Ree, *The Concise Encyclopedia of Western Philosophy & Philosophers* (London & N.Y.:Routledge, rpt.1992). p.26.

۳. به لحاظ تاریخی، برخی علوم بسیار قدیمی‌تر از علوم دیگرند. برای مثال تاریخ یا سابقه و پیشینه «علم هندسه» به یونانیان باستان و حتی پیش از آنان به مصریان باز می‌گردد، در حالی که قدمت «زیست‌شناسی» و «زمین‌شناسی» تنها دو سده بیشتر نیست. بر همین اساس علوم قدیمی‌تر در تعیین سمت و سوی علم یا جهت دادن به آن و نیز در تقسیم‌بندی آن نقش مهم‌تری ایفا کرده‌اند.

۴. با توجه به قدرت و نفوذ غالب و فراگیر سنتهای نظری و عملی فیثاغورثی و افلاطونی در یونان باستان و پس از آن، دو علم نسبتاً انتزاعی، قیاسی و قطعی حساب و هندسه مدتهای مدید الگوهایی برای سایر علوم به‌شمار می‌رفتند و همین‌طور مشخص می‌کردند که یک علم چه چیزی باید باشد و چه ویژگیهایی باید داشته باشد.

۵. حتی تا اواخر قرن هفده، واضعان و تدوین‌گران بزرگ فلسفه مکانیکی جدید کسانی چون گالیله (۱۵۶۴-۱۶۴۲)، دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰) و نیوتن (۱۶۴۲-۱۷۲۷) بر آن بودند تا فهم جهان هستی را بر یک مبنای انتزاعی و ریاضیک استوار سازند. تا این دوران در نتیجه سیطره اندیشه‌های مدرسی (اسکولاستیک) و اعتقاد راسخ به کل آموزه‌ها و تعالیم ارسطویی، علم نیز ترکیب و آمیزه عجیب و غریبی بود از واقعیات، تخیلات، اسطوره‌ها، اوهام، اسرار و رموز جادویی، نیروهای غیبی و ماوراءالطبیعی، باورهای دینی و پاره‌ای حدسیات بی‌پایه و اساس. فراموش نکنیم که میراث قرون وسطی و دوره رنسانس، یعنی ابتناء علم بر هیئت و کیمیا (شیمی)، حتی در قرن هفدهم نیز تا حدودی ادامه یافته بود. در دوران دکارت علم پارادوکس عجیبی بود که هم قرون وسطایی بود و هم مدرن. اما مهم‌ترین دستاورد این قرن آن بود که «علم» به منزله امری خارق‌العاده یا جادویی و اسرارآمیز و در هاله‌ای عمیق از ابهام و ترس به‌شمار نمی‌رفت بلکه به منزله نوعی «فعالیت بشری» تلقی گردید، فعالیتی در کنار سایر فعالیتها با هدف کشف حقایق و واقعیات نهفته در پس امور و پدیده‌ها. در سال ۱۶۲۷ میلادی یوهانس کپلر (۱۵۷۱-۱۶۳۰) درخصوص حرکت سیارات و مدارات بیضوی شکل آنها مطالعاتی صورت داد که حاصل آن به «قوانین سه‌گانه کپلر» موسوم است و عبارت‌اند از (۱) مدارات سیارات بیضی‌هایی هستند که با خورشید کانون مشترکی دارند؛ (۲) خطی که یک سیاره را به خورشید متصل می‌کند در زمانهای مساوی مسافتهای یکسانی را درمی‌نوردد؛ (۳) مجذور زمانهای متناوب (ادواری) متناسب است با مکعب

مسافتهای متوسط از خورشید.^۳

دکارت کوشید دانش یا معرفت را به تأسی از تقسیم‌بندی درختی پورفیری به یک درخت تشبیه کند. در این تقسیم‌بندی متافیزیک ریشه، فیزیک تنه و سایر علوم منشعب از تنه نیز ساقه‌ها، شاخه‌ها و برگهای این درخت را تشکیل می‌دادند. هدف دکارت آن بود که نشان دهد وحدتی واقعی میان تمام رشته‌ها و شاخه‌های دانش به چشم می‌خورد. براین اساس در همان ایام اکثر دانشمندان قائل به این نظر بودند که ریاضیات و مشاهده تجربی مستقیم می‌تواند به جای گزاره‌های ارسطویی و کتاب مقدس کلید اصلی فهم تمام چیزهایی باشد که جهان پیرامون را توصیف می‌کنند. از اینجا به بعد بود که دکارت ریاضیات را به عنوان علم پایه و مادر همه علوم گرفت؛ زیرا به زعم وی ریاضیات مبانی، اصول و قواعد زیربنایی و بنیادینی را تشریح و تبیین می‌کند که بین تمام رشته‌های علوم مشترک‌اند. این پدیده یکی از ویژگیهای اصلی علم مدرن محسوب می‌شود که به «تقلیل گرای» (تحویل‌گرایی / reductionism) معروف است: یعنی اشیاء، پدیده‌ها و امور به شمار بسیار اندکی از خصوصیات بنیادین یا «ماهیات بسیط» و «کیفیات ساده و غیرقابل تقسیم‌بندی» تقلیل یافته و بر این اساس تجزیه و تحلیل، تبیین و شناخته می‌شوند.^۴

۶. فرانسیس بیکن (۱۵۶۱-۱۶۲۶) طبقه‌بندی معرفت شناختی تری ارائه کرد که مبتنی بود بر میزان قطعیت و عمومیت علوم یا دانش: یعنی، الف) فلسفه، یا دانش (شناخت) چیزها بر مبنای علل؛ ب) تاریخ، یا شناخت چیزها به منزله واقعات یا رویدادها (فاکتها)؛ ج) شعر یا شناخت تصنعی و ساختگی.

۷. به تدریج از قرن هفدهم به بعد سنت دیگری (که گرچه ریشه در قرون وسطی داشت) بسط و توسعه پیدا کرد: سنت تجربی یا مشرب فلسفی تجربه‌گرایی که تأثیرات چشمگیری بر حوزه‌های مختلف دانش بشری بر جای نهاد. حوزه‌های جدید در عرصه پژوهش علمی نظیر الکتریسیته (برق)، نور و مغناطیس عمده‌تاً زیر نفوذ سنت تجربی قرار گرفتند؛ در حالی که نجوم، کیهان‌شناسی و «فیزیک کلاسیک» نیوتنی و لاپلاسی (۱۷۴۹-۱۸۲۷) اساساً ریاضیک و انتزاعی باقی ماندند. شیمی مدتها مورد مناقشه بین

3. W.F.Bynum, E.J.Browne & Roy Porter (eds.), *Macmillan Dictionary of the History of Science* (London: Macmillan, 1996), pp. 223.

۴. دیو رابینسون. دکارت (از مجموعه قدم اول). مترجم: مهدی شکبیا. تهران، شیرازه، ۱۳۷۸. صص ۲۱-۲۲.

این دو بود. مبحث حرارت (گرما) تا قرن ۱۸ عمدتاً در قلمرو علم شیمی قرار داشت، لیکن در قرن ۱۹ تا حدود زیادی جزو حوزه مطالعات فیزیک درآمد. در همین حال رشد و گسترش مطالعات در شاخه‌های جدیدتر نظیر ترمودینامیک و نظریه عمومی میدانها سبب شد تا حوزه مطالعات و تحقیقات علوم تجربی به جنبه‌های ریاضی‌تر و تحلیلی‌تر علم فیزیک اختصاص یابد. البته خود فیزیک جدید نیز اساساً محصول و پرورده قرن نوزدهم بود. در قرن بیستم همین فرایند یا پدیده را در علوم زیستی نیز شاهد هستیم، که در آن تبیینهای به عمل آمده در حوزه‌هایی چون فیزیولوژی اساساً برحسب تعبیر و اصطلاحات فیزیک و شیمی (مثلاً در قالب رشد زیست‌شناسی مولکولی) ارائه شده‌اند.

۸. آگوست کنت (۱۷۹۸-۱۸۵۷) در مطالعات تاریخی خود درباره روند پیشرفت و تکامل عقل (ذهن) و اندیشه بشر قائل به سه مرحله عمده زیر بود: الف) مرحله تفکر ربانی (الهیات، علوم دینی یا نقلی)؛ ب) مرحله تفکر متافیزیکی (فلسفه یا علوم عقلی)؛ ج) مرحله تفکر اثباتی (علوم تجربی یا علوم مادی). وی با تعمیق بخشیدن به نظرات فلاسفه پیش از خود یعنی بیکن و دیوید هیوم درباره پوزیتیویسم، زمینه‌هایی فراهم ساخت تا این جریان به صورت مبنایی برای رده‌بندی علوم برپایه مقیاسی عینی و ملموس، یعنی از انتزاعی‌ترین علوم تا پیچیده‌ترین آنها، درآید: ریاضیات، نجوم، فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، و جامعه‌شناسی. کنت عقیده داشت در میان مراحل سه‌گانه تفکر بشری که در بالا به آنها اشاره شد تنها مرحله آخر، یعنی تفکر پوزیتیویسم، در قالب علوم کامل و بالغ سربرمی‌آورد. فلسفه پوزیتیویستی کنت برآن بود تا به تعیین قوانین تکامل اجتماعی و تدوین یک علم اجتماعی واقعی و اصیل بپردازد که از آن بتوان برای بازسازی اجتماعی استفاده نمود.

۹. تقسیم‌بندیهای جدید علم در عصر مدرن به دو دسته اصلی الف) علوم طبیعی، ب) علوم اخلاقی یا علوم اجتماعی که بعدها در اواخر قرن هجدهم با ظهور رمانتیسم -که زبان و ادبیات و علوم انسانی را در نقطه مقابل علوم محض و کاربردی قرار داده و آنها را قطبهای متضادی تلقی می‌کرد- مورد مخالفت قرار گرفت و رد شد. بازتاب این نگره را می‌توان در نظریه «دو فرهنگ» چارلز پرسی اسنو (۱۸۰-۱۹۰۵) داستان‌نویس و دانشمند انگلیسی مشاهده کرد. وی در سال ۱۹۵۹ در رساله‌ای تحت عنوان دو فرهنگ به بحث و بررسی درباره پیامدها و تأثیرات سوء و زیانبار تقسیم‌بندی در مورد علم و

ادبیات و علوم انسانی پرداخت که واکنش تند فرانک ریموند لیویس (۱۸۹۵-۱۹۷۸) منتقد ادبی انگلیس را در پی داشت.^۵

به هر حال، تاریخ رابطه میان رشته‌های مختلف علوم، تاریخی است بسیار پرفراز و نشیب که بیان‌کننده جزو و مدّ حاکی از وابستگی و استقلال است. قدرت یا توان تبیینی ظاهراً بیشتر علوم ریاضی - فیزیک غالباً این امید را ایجاد کرده است که شاید بتوان همه دیگر علوم - و در واقع همه شاخه‌های دانش - را به الگوهای علوم ریاضی - فیزیک تقلیل داد. این نوع تقلیل‌گرایی که زائیده پوزیتیویسم است، به ویژه پس از اشاعه و سیطره الگوهای پوزیتیویستی در علوم تجربی، سعی نمود حوزه‌ها و رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی را نیز تحت پوشش خود قرار داده و به لحاظ روش‌شناختی، الگوهای پژوهش آنها را تابع الگوها و قواعد و روشها و نظریه‌های پوزیتیویستی حاکم بر علوم تجربی سازد؛ لیکن در این میان شاهد ظهور و گسترش قدرتمندانه پدیده دیگری هستیم که در جای خود تأثیرات و تعاملات ناشی از گرایش موسوم به «ماهیت بین‌رشته‌ای علوم» را به تعویق و تأخیر انداخت. این پدیده چیزی نبود جز فرایند موسوم به «تخصصی شدن علوم و رشته‌های دانش». در پی رشد و گسترش مطالعات تخصصی و تقسیم کار فزاینده بین علوم و شعبه شعبه شدن علوم و پیدایش بیشمار شاخه‌ها و رشته‌های فرعی جدید و ضرورت تخصص‌گرایی و حرفه‌ای شدن در علوم، و مهم‌تر از همه خود تنوع محض و صریح در طبیعت و هستی، جملگی زمینه‌های مساعدی برای تسریع روند ازدیاد و تکثیر رشته‌های مختلف علوم و حتی پیدایش علوم جدید متعددی فراهم ساختند.

در اینجا یک نکته مهم را نباید از نظر دور داشت و آن اینکه جریان تقلیل‌گرایی صرفاً محدود و منحصر به علوم تجربی نبوده بلکه علوم اجتماعی و علوم انسانی را نیز مشمول خود ساخت. این دو حوزه اخیر به تبع بسط و گسترش پوزیتیویسم و رویکرد تقلیل‌گرایانه آن مبنی بر اینکه تمامی شاخه‌ها و رشته‌های علوم (برای آنکه در زمره علم قرار بگیرند یا اگر قرار است به عنوان رشته‌های علمی محسوب گردند یا در صورتی که خود مدعی علمی بودن هستند) ضرورتاً باید از روشها، الگوها، مفاهیم و نظریه‌های

5. Bynum et.al, op.cit.,p.368.

علوم تجربی و طبیعی و در رأس همه از علوم ریاضی - فیزیک تبعیت نمایند، تحت تأثیر این گرایش واقع شده و تلاشهای زیادی به عمل آمد تا برای این دو حوزه نیز فرمولها و الگوهای مشابهی به تقلید از الگوهای علوم تجربی و ریاضیک خلق گردد.

با توجه به آنچه گفته شد، تا حدودی با جایگاه و نقش رویکرد موسوم به «وحدت کلیه علوم» در برخورد با شاخه‌های مختلف دانش و نیز با روند تاریخی تحول و تکامل رده‌بندیها و تقسیم‌بندیهای علوم آشنا شدیم. نکته‌ای که در اینجا درخصوص این رویکرد باید تذکر داد این است که چنین تلقی‌ای از علوم پیامدها و تبعات مهمی در برداشت که قرن‌ها بر رویکردهای مختلف به کسب و تحصیل دانش و معرفت حاکم بود و به صورت یک اصل مسلم و محتوم درآمده بود: اینکه طالبان علم و جویندگان دانش عموماً می‌بایست در همه یا اکثر شاخه‌های علوم و معارف و حکمت ورود و مدخلیت داشته باشند و در رشته‌های مختلف دانش مهارت و تسلط پیداکنند. وجود تعابیر و عناوینی چون علامه دهر، بحرالعلوم، جامع جمیع علوم، فاضل، حکیم، دانشمند و نظایر آن در زبان فارسی و یا واژه‌ها و عباراتی چون *polymath, sage, omniscient encyclopedist, savant, erudite* و نظایر آن در زبانهای غربی مؤید همین معناست. این شیوه نگرش به علوم در جای خود سبب نوعی همگرایی و تقریب میان شاخه‌ها و رشته‌های مختلف علوم می‌شد و دانشمند الزاماً با شاخه‌های مختلف علم آشنایی پیدا می‌کرد یا حداقل دستی، ولو از دور، بر آتش همه آنها می‌داشت. اما این وجه تا زمانی ممکن و میسر می‌بود که تنوع و گستردگی چندانی در علوم پیدا نشده باشد. با گذشت زمان و گسترش علم و تکنولوژی و پیدایش شاخه‌ها و رشته‌های متنوع و فرعی بیشتر، دیگر امکان احاطه یک فرد به همه علوم و معارف چندان میسر و مقدور نبود. در این میان، گسترش تقسیم کار علمی در میان شاخه‌های مختلف علوم و میل به سمت گرایشهای خرد و ضرورت تخصصی شدن علوم و لزوم آشنایی با دقایق و ظرایف هر علم و اقتضای کسب مهارت و تخصص کامل و جامع تنها در فروع یک رشته علمی توسط یک شخص نیز جملگی دست به دست هم داده فرایند فوق را شدت و سرعت بخشیدند.

این فرایند طی نیمه نخست قرن بیستم با چنان شدت و قوتی پی‌گرفته شد که تصور جدایی و واگرایی علوم و دور شدن شاخه‌های مختلف دانش جایگزین ایده وحدت کل علوم گردید. هر علم سعی داشت روشها، نظریه‌ها، الگوها و مفاهیم خاصی برای خود

ابداع کند و به خدمت بگیرد. رفته رفته علوم به جای همجواری از یکدیگر فاصله گرفته از هم دور می‌شدند. هر علم بر آن بود تا روشها، نظریه‌ها و الگوهای خود را برتر از دیگر شاخه‌ها تلقی کرده بقیه را غیر علمی یا حتی ضد علمی معرفی کند. اما ضرورتها و مقتضیات تازه فراوانی سربرآورد که زمینه‌های نزدیکی و همکاری هرچه بیشتر میان رشته‌های فرعی علوم مختلف را فراهم ساخت. ضرورت همگرایی علوم مختلف در وهله نخست ناشی از مطرح شدن گرایش یا پدیده تازه‌ای بود که، گرچه ریشه‌های تاریخی کهنی داشت ولی تنها در سه دهه آخر قرن بیستم بود که به گونه‌ای جدی و مدون و در مقام یک رویکرد یا رهیافت علمی - دانشگاهی مطرح شد. این گرایش، یا به تعبیری پدیده نوظهور، چیزی بود که فیلسوفان علم و نظریه‌پردازان از آن تحت عنوان «ماهیت (سرشت) یا خصلت بین‌رشته‌ای علوم»^{*} یاد می‌کردند.

واژه *discipline*، که مراد از آن در اینجا رشته تحصیلی یا پژوهشی است، در کل واجد دو معنای مشخص است: اول به معنای پیکره‌ای از دانش و مهارت‌های تخصصی شده است که به منزله یک نهاد نظری به‌شمار می‌رود. مطالعات تاریخی و کلاسیک درباره دیسپلینها در واقع به بررسی روند پیشرفت دانشمندان در حرکت به سوی نظریه‌های پیچیده‌تر و مهارت‌های دقیق‌تر پرداخته‌اند. در معنای دوم، دیسپلینها به منزله نهادهایی سیاسی‌ای هستند که حدود و ثغور حوزه‌های انحصار علمی و ساختار و داعیه‌های مربوط به منابع را مشخص و تعیین می‌کنند به همان‌گونه که نهادهای قومی و سیاسی تعیین‌کننده ساختار رفتارهای فرهنگی به‌شمار می‌روند. مطالعات تاریخی جدیدی که درخصوص دیسپلینها صورت گرفته‌اند توجه خود را بر این وجه نهادینه متمرکز ساخته‌اند: برای مثال، دیپارتمانها یا بخشهای مختلف مربوط به رشته‌های دانشگاهی، انجمنهای تخصصی یا مجامع حرفه‌ای، نشریات و مطبوعات، رشته‌های تخصصی و شبکه‌های تحقیقاتی و پژوهشی.^۶ بدین ترتیب مفهوم «بین‌رشته‌ای بودن»^۷ علوم و ماهیت بین‌رشته‌ای آنها به یک معنا می‌تواند ناظر بر سرشت، وجه، خصلت یا منش دوگانه آنها باشد: اول به عنوان یک نهاد نظری و دوم به منزله یک نهاد سیاسی - اجتماعی، که فی‌الواقع مبین وجه عملی (پراتیک) آنهاست.

* the interdisciplinary nature or character of the sciences

6. Bynum et.al., op.cit.,p.104.

7. interdisciplinarity, interdisciplinarity

یکی از علل و انگیزه‌هایی که موجب تشویق و ترغیب مطالعه درخصوص رشته‌ها شده است به همین سرشت یا ماهیت دوگانه آنها به منزله نهادهای نظری و سیاسی باز می‌گردد. رشته‌ها در حقیقت به یک معنا محل تلاقی ارزشها و هنجارهای فردی و جمعی به‌شمار می‌روند: رشته‌ها موجب شکل‌گیری هویت‌های حرفه‌ای و تخصصی دانشمندان می‌شوند؛ نحوه‌گزینش و برخورد آنان با معضلات را تعیین می‌کنند؛ و در نهایت، روشها و آرمانهای تبیینی آنان را مشخص می‌سازند. علاوه بر این، رشته‌ها به منزله «گروه مرجع» برای دانشمندان محسوب می‌شوند. از سوی دیگر، رشته‌ها، همان‌طور که بیشتر ذکر آن رفت، در عین حال، مشوق نوعی تقسیم‌کار و ایجاد مجاری ارتباطی بین گروه‌های مختلف کارشناسان و متخصصان هستند. نهادهای رشته‌ای فی‌الواقع عامل واسط و رابط بین افراد و نهادهای اجتماعی نیز هستند که علوم از نظر مواد و مصالح و حمایت فرهنگی به آنها متکی می‌باشند.

آگاهی از تاریخ رشته‌های علمی و فرایند تقسیم‌بندی آنها، که به‌طور اجمال به رده‌بندی آنها از زمان فیثاغورث اشاره کردیم، برای مورخان، فیلسوفان تاریخ، محققان و پژوهشگران حوزه تاریخ از یک سو، و جامعه‌شناسان، نظریه‌پردازان اجتماعی و فیلسوفان علم از سوی دیگر، واجد ارزش فراوانی است. تاریخ رشته‌های علمی به شناسایی آن دسته از واحدهای مطالعاتی می‌پردازد که مورخان «درون‌نگر» و مورخان «برون‌نگر» به یکسان قادر به فهم آنها هستند. تاریخ رشته‌ها و مطالعات تاریخی درباره رشته‌ها در واقع روش یا راهی است برای برداشتن حجابها و نقابهای موجود از برابر چشمان «تاریخ‌فکری» بدون کنار گذاشتن دغدغه‌هایی که تاریخ علم را از تاریخ عمومی متمایز ساخته و وجود آن را به عنوان رشته‌ای مستقل توجیه و تبیین می‌کند. جامعه‌شناسان علم در جریان مطالعات و تحقیقات خود متوجه این نکته شده‌اند که رشته‌ها سطح مناسبی از انباشت اجتماعی برای مشاهده بازی متقابل بین جوه نظری و اجتماعی علم محسوب می‌شوند. و این در واقع موضوع اصلی بحث و مطالعه در جامعه‌شناسی شناخت (معرفت) به شمار می‌رود.

به هر صورت، در تعیین محدوده‌های «تاریخ رشته‌ای» همواره با چالش‌هایی سروکار خواهیم داشت. تا پیش از سال ۱۸۴۰ رشته‌ها واحدهای چندان مناسبی برای مطالعه و تحقیق محسوب نمی‌شدند؛ ولی از این سال به بعد، که تدریجاً رشته‌ها برای نخستین بار بر «سازمان اجتماعی علم» مسلط و غالب گشتند، به مثابه واحدهای مناسب و ضروری

برای مطالعه در نظر گرفته شدند. طی دو قرن اخیر، به ویژه در نیمه دوم قرن بیستم، که با حضور همه‌جانبه و گسترده علوم مورد حمایت حکومتها مواجه هستیم، فعالیتها و گرایشهای تخصصی بین‌رشته‌ای به منزله واحدهای زیربنایی و عناصر اصلی در فرایند تولید دانش به‌شمار می‌روند. ماهیت بین‌رشته‌ای علوم به صورت نهادی فراگیر و همه شمول درآمده است، به طوری که هیچ‌یک از رشته‌های اصلی یا فرعی علمی - دانشگاهی را از آن گزیری نیست. افزایش تعداد مصرف‌کنندگان یا مخاطبان علوم کاربردی در قرن بیستم موجب تشدید و تقویت تمایز بین «رشته» و «حرفه» (تخصص) گشته و در نتیجه مشکلات و معضلاتی در خصوص تعریف برای مورخان و نظریه‌پردازان اجتماعی در پی داشته است.⁸ مع‌ذلک، این رشته سر درازی داشته است و همواره از نیمه اول قرن هجدهم (به ویژه با ظهور آراء و نظریه‌های فلسفی جیان باتیستا ویکو در تفسیر و تبیین تاریخ) شاهد تأکید نظریه پردازان اجتماعی بر ضرورت همگرایی میان رشته‌ها، به ویژه همکاری بین «تاریخ» و «نظریه اجتماعی»، هستیم. ویکو (۱۷۴۴-۱۶۶۸) در آثار خود به جای فلسفه ریاضیک و علمی که مورد حمایت متفکران همعصر وی قرار داشت به دفاع از فلسفه تاریخ و علوم انسانی - اجتماعی پرداخت. در کتاب علم جدید (۱۷۲۵) [*Scienza Nuova*] تز جدیدی ارائه می‌کند مبنی بر اینکه تمدنها همواره در معرض چرخه‌های تکرار شونده توحش (بربریسیم)، حماسه‌گرایی یا قهرمان‌پروری، و تعقل یا خردورزی قرار دارند. هرکدام از این چرخه‌ها متناظر با شیوه خاصی است به ترتیب شیوه فرهنگی، زبانی و سیاسی. برای مثال در حوزه ادبیات، شعر در عصر حماسی یا عصر قهرمان‌گرایی به اوج شکوفایی خود رسید؛ در حالی که نثر در عصر خرد تکامل یافت. فلسفه تاریخ‌نگری یا هیستوریسم وی بر فیلسوفان بعدی مانند مارکس و منتقدان ادبی و نشانه‌شناسانی چون امبرتو اکو تأثیر گذاشت. در حوزه تاریخ و تحلیل‌های اجتماعی، ویکو در واقع از بسیاری جهات جزو پیشگامان و طلایه‌داران تأکید بر ضرورت همگرایی و تعامل بین این دو حوزه محسوب می‌شود. این نکته در حقیقت همان مضمونی است که طی سه دهه اخیر با جدیت و جامعیت علمی‌تر و بینش تحلیلی‌تر و رویکرد پارادایمی عمیق‌تر و نگرش روش‌شناختی‌تر از سوی بسیاری از نظریه‌پردازان اجتماعی و مورخان قائل به «تر همگرایی و تعامل بین رشته‌ای» پی گرفته شده است و کتب و مقالات بیشمار و متنوعی در این باب به رشته تحریر درآمده است.

8. Ibid.

یکی از مهم‌ترین و معتبرترین آثاری که در سالهای اخیر در همین رابطه به رشته تحریر درآمده و در سطحی بسیار وسیع و گسترده بحثها و بررسیهای جامع و مشبعی در خصوص ضرورت همگرایی تاریخ و علوم اجتماعی – با تأکید بر ماهیت یا سرشت بین‌رشته‌ای علوم – صورت داده است کتابی است از پیتربرک نظریه‌پرداز اجتماعی و استاد کرسی تاریخ اجتماعی و تاریخ فرهنگی تحت عنوان تاریخ و نظریه اجتماعی. مضامینی که تاکنون به آنها اشاره کردیم، همان‌گونه که خواهیم دید، هسته و محور اصلی بحثهای کتاب پیتربرک به‌شمار می‌رود که در جای خود به رؤس عمده آن اشاره خواهیم نمود. حال به طور خاص به بحث درباره ماهیت بین‌رشته‌ای تاریخ و علوم اجتماعی (نظریه اجتماعی) پرداخته و از یک منظر تاریخی یا در یک بستر تاریخی به بررسی روند ادغام تاریخ و نظریه خواهیم پرداخت.

ماهیت بین‌رشته‌ای علوم: ادغام تاریخ و نظریه

در میان نظریه‌پردازان اجتماعی و فیلسوفان و مورخان سه سده اخیر پیش از همه سه گول نظریه اجتماعی کلاسیک یعنی جیان باتیستا ویکو (۱۷۴۴-۱۶۶۸)، کارل مارکس (۱۸۱۸-۸۳) و ماکس وبر (۱۹۲۰-۱۸۶۴) به وجود رابطه درونی و ذاتی بین «تاریخ» و «نظریه اجتماعی» و بین «امرتاریخی» و «امر اجتماعی» پی‌بردند؛ و بیش از همه نظریه‌پردازان قبل و بعد از خود بر ضرورت همگرایی و همکاری و مقارنه میان این دو حوزه مهم فعالیت فکری و نظری تأکید ورزیدند. اما بعدها، از اواخر قرن نوزدهم به بعد، با ظهور نگرش پوزیتیویستی به علوم و سیطره و غلبه این نگرش بر اکثر رشته‌های علوم، این قرابت و خویشاوندی یا همگرایی و همکاری بین تاریخ و علوم اجتماعی (و در حقیقت بین پژوهشها و تحقیقات اجتماعی و تاریخی) ناگهان وضعیتی پیچیده و دشوار به خود گرفت.^۹

از سوی دیگر، در قرن بیستم شاهد تلاشهای نظریه‌پردازان اجتماعی برای یافتن خصیصه‌های فلسفی برای علوم اجتماعی هستیم. این تلاشها اساساً در قالب تغییرات یا جابه‌جاییهای پارادایمی قابل درک و بررسی هستند. این جابه‌جاییها تا حدودی به واسطه تأثیرپذیری از جریانهای فلسفی و تأثیرگذاری بر آنها، یعنی در جریان نوعی تعامل و بده و

9. John Mandaliou, "Historical Sociology", in Bryan S. Turner (ed), *The Blackwell Companion to Social Theory* (Oxford UK & Cambridge USA: Blackwell, 1996), p.278.

بستان میان نظریه‌های اجتماعی (علوم اجتماعی و رشته‌های متنوع آن) و فلسفه ایجاد می‌شوند و تا حدودی نیز مستقل از جریانهای فلسفی صورت می‌گیرند. جابه‌جاییهای مذکور سبب ظهور جریانهای مختلفی شده است که خاستگاه برخی از آنها جدید است و برخی از آنها به رشته‌ها و حوزه‌های قدیمی باز می‌گردند.^{۱۰}

علاوه بر این، در جریان بسط و تکامل نظامها و نهادهای آموزشی مدرن - که خاستگاه آغازین آن را بدو باید از دوران روشنگری به بعد جست و جو کرد - و به ویژه در پی گسترش و توسعه دانشگاهها، علوم انسانی نیز همچون علوم اجتماعی به شاخه‌ها و رشته‌های فرعی و تخصصی متعددی تجزیه شد و از دل آن بیشمار رشته‌های کوچک‌تر ولی تخصصی‌تر و پیچیده‌تر و فنی‌تر سربر آوردند، پدیده‌ای که در جای خود، علاوه بر نتایج و دستاوردهای مثبت، تبعات و پیامدهای منفی نیز در برداشت از جمله اینکه سبب شد رشته‌ها و حوزه‌هایی چون مردم‌شناسی تاریخی، جامعه‌شناسی تاریخی، مطالعات فرهنگی و دیگر رشته‌های خرد یا مطالعات محلی و نظایر آن تا حدودی فاقد هرگونه طرح و نقشه و نوعاً بی‌برنامه به نظر آیند، رشته‌هایی که صرفاً در اثر تصادف و به‌طور شانسی پیدا شده‌اند.^{۱۱}

با وجود این، یکی از مهم‌ترین پیشرفتهای در نظریه اجتماعی معاصر احیا و بازآفرینی «جامعه‌شناسی تاریخی» بود. جامعه‌شناسی تاریخی تا دهه ۱۹۶۰ ضعیف باقی مانده بود البته نه صرفاً به علت خصومت عمیق فاشیسم و استالینیسیم با نگره و چشم‌انداز انتقادی آن.^{۱۲} نوربرت الیاس از این روند تحت عنوان «پناه بردن جامعه‌شناسان به زمان حال» (۱۹۸۳) یاد کرد و به انتقاد از آن پرداخت؛ گرچه این امر بعدها قدری تعدیل شد و جامعه‌شناسی تاریخی جدید با پرداختن به حوزه‌هایی که تا آن زمان در مطالعات جامعه‌شناختی جایی نداشتند یا کمتر مورد توجه بودند به ریشه‌یابی و تحلیل و تبیین آنها در بسترهای گذشته اقدام نمود. برای مثال، توجه به مناسبات سیاسی و نظامی به ویژه بین دولت‌های ملی از سوی جامعه‌شناسان تاریخی و در تحلیلهای نظریه‌پردازانی چون پی.بی. ایونز، دی. راجمیر، و تدا اسکاکپول سبب شد سالهای طولانی غفلت از این حوزه با «بازگرداندن دولت به جایگاه اصلی آن» تا حدودی جبران شود و توجه به گذشته

10. William Outhwaite, "The Philosophy of Social Science" in B.S. Turner, *Ibid.*, pp.86-7.

11. Mandaliios, p. 279.

12. Dorothy Smith, *The Rise of Historical Sociology* (Cambridge: Polity Press, 1991), p.1.

نیز به عنوان وجه مهمی از رویکرد تاریخمند به پدیده‌های اجتماعی به‌شمار آید؛^{۱۳} ضمن آنکه نوعی بازگشت به شیوه‌های نظریه‌پردازی گسترده‌تر و انتزاعی‌تری است که چندان «علمی» محسوب نمی‌شود، فرایندی که کوئنتین اسکینر از آن تحت عنوان «بازگشت نظریه‌کلان» یاد کرده است^{۱۴} و در آن شاهد تأثیرات شگرف و عمیق فرارشته‌ای و میان‌رشته‌ای از آراء، نظرات و آثار متفکران برجسته‌ای چون کلود لوی - استروس (؟-۱۹۰۸) در مردم‌شناسی اجتماعی، میشل فوکو (۸۴-۱۹۲۶) در تاریخ عقاید، هانس گئورگ گادامر (؟-۱۹۰۰) در هرمنیوتیک فلسفی، یورگن هابرماس (۱۹۲۹-) در نظریه انتقادی، یا تامس کوهن (۱۹۲۲-) در تاریخ علم.

بنابراین، در مجموع، در مقایسه با سه دهه گذشته، فلسفه علوم اجتماعی به صورت حوزه‌ای بسیار پیچیده و کاملاً متفاوت درآمده است. البته همواره کم و بیش امکان حمایت از نوعی برداشت تخصص‌گرایانه و تا حدودی مستقل از فلسفه علم وجود دارد، همان‌گونه که تا سه دهه پیش چنین بود. این نوع برداشتها معمولاً به‌طور مستقیم تحت تأثیر جریانهای موجود در نظریه اجتماعی یا تاریخ علم قرار ندارند؛ گرچه امروز به سختی می‌توان از چنین موضعی دفاع کرد، چرا که اکنون به هر گوشه‌ای که روکنیم با مناسبات درونی متقابل بین فرانظریه‌ها (نظریه‌ای درباره نظریه / metatheory) و نظریه‌پردازیهای زیربنایی، بین نظریه‌های تجربی و نظریه‌های هنجاری، بین نظریه‌ها و رشته‌های آکادمیک روبه‌رو خواهیم شد. به عبارت دیگر، شاید بتوان با توجه به همین تعاملها به خصلت‌پردازی درباره نظریه اجتماعی و فلسفه علوم اجتماعی دست زد و پاره‌ای ویژگیهای شاخص برای آنها در نظر گرفت: در این میان، عمده‌ترین ویژگی عبارت است از اختلاف بین تنوع آنها به عنوان سبکهای فکری و فشارهای نهادین و رشته‌ای که معطوف به تخصصی شدن و تقسیم کار هستند. همان‌طور که بیشتر اشاره شد، کتاب اسکینر مجموعه مقالات بسیار مهم و تأثیرگذاری در همین زمینه است و بهترین منبع برای نشان دادن و اثبات نکته فوق به‌شمار می‌رود. در این کتاب، یعنی بازگشت نظریه‌کلان در علوم انسانی (۱۹۸۵)، متفکران و نحله‌های اندیشگی بسیار متنوع و متفاوتی مورد

13. P.B. Evans, D. Ruschmeyer, & T. Skocpol, (eds), *Bringing the State Back In* (Cambridge: CUP., 1985).

14. Quentin Skinner(ed), *The Return of Grand Theory in the Human Sciences* (Cambridge: CUP, 1985).

پوشش قرار گرفته‌اند؛ غیر از اندیشمندانی که پیشتر به آنها اشاره شد نام چندتن دیگر نیز قابل ذکر است از جمله ژاک دریدا، جان راولز، لوئی آلتوسر، و بالاخره از همه مهم‌تر مورخان و نظریه‌پردازان مکتب آنال در حوزه تاریخنگاری و روش‌شناسی تاریخی. گرچه هیچ‌یک از این اندیشمندان را نمی‌توان صراحتاً فیلسوف علم به حساب آورد، اما فلسفه‌هایی که هرکدام از آنان درباره علوم اجتماعی ارائه کرده‌اند کم‌وبیش ناظر به دغدغه‌های روش‌شناختی و نظری مورد توجه آنان است؛ زیرا در غیر این صورت فلسفه علوم اجتماعی آنان ربط و تناسب خود را از دست خواهد داد. یک راه برای نشان دادن اهمیت مضمون فوق این است که مثلاً راجع به کاربردها و فواید متنوع مفهوم عقلانیت برای نمونه در نظریه‌های کنش عقلانی، نظریه سیستمها، نظریه‌های ارتباطی (مفاهمه‌ای) در باب جامعه و اخلاق، نظریه‌های واقع‌گرای انتقادی در باب شناخت و کاربست‌رهای بخشی و نظریه‌های پست مدرنیسم یا شالوده‌شکنی به تفکر و تأمل بپردازیم. در این مورد به راحتی می‌توان از آثار خود این نظریه پردازان کمک گرفت؛ چنانکه یورگن هابرماس در جلد دوم کتاب نظریه کنش مفاهمه‌ای (۱۹۸۶) در این باب اشاره می‌کند: «معضل عقلانیت در نظریه اجتماعی در کمتر از حداقل سه سطح ظاهر نمی‌شود: سطح نظریه، سطح فراینظریه و سطح روش‌شناسی».^{۱۵} به عبارت دیگر، اگر قرار است چیزی به عنوان «گفتمان فلسفی مدرنیته» وجود داشته باشد، در آن صورت بهترین و مناسب‌ترین شکل یا قالب برای آن، قالبی است که در آن سه سطح فلسفه، علم و نظریه اجتماعی به گونه‌ای لاینفک و جدانشدنی درهم آمیخته و بافته شده باشند.

این جریانها که خود حاصل اعتراض به احکام جزم‌گرایانه از سوی پوزیتیویسم – مبنی بر ضرورت تخصص‌گرایی، تقسیم کار و حرفه‌ای شدن رشته‌های مختلف علوم و تخصصی کردن رشته‌های فرعی و اصلی و ضرورت پیروی هر علم از قواعد، روشها و الگوهای معین و جا افتاده به ویژه در علوم تجربی – به‌شمار می‌رفتند، خود نیز در سالهای دو دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ سریعاً با یک رشته جنبشهای اعتراضی یا «ضدجنبش» (counter-movement) به ویژه «نقد پساساختارگرا» و «پست مدرنیستی» در مخالفت با نظریه کلان مواجه شدند. پوزیتیویسم در تلاش بود تا حدود و ثغوری مسلم و قطعی برای علوم انسانی و اجتماعی دست و پا کند و آنها را مانند سایر رشته‌ها به ویژه

15. Jurgen Habermas, *The Theory of Communicative Action*, vol.1., tr. T.McCarthy (Cambridge: Polity, rpt. 1997), p.7.

رشته‌های علوم تجربی و طبیعی در چارچوب قواعد، نظریه‌ها و قوانین ثابت و مسلم علمی به عنوان مرزهای مقدس و تابویی محدود و محصور سازد و در واقع از این طریق به آنها «اعتبار و مشروعیت علمی» بخشد.

البته عده‌ای براین عقیده‌اند که به هر حال در مجموع حلقه‌ وین و پوزیتیویستهای منطقی و کسانی که مستقلاً برداشت مشابهی از علوم تجربی ارائه کردند مسیر درستی می‌پیموندند؛ زیرا اصحاب وین و پوزیتیویستهای منطقی الگویی منضبط و مدون درباره روش تحقیق و ضرورت تقسیم کار تخصصی ارائه کردند که گرچه در پی تحولات سیاسی و فرهنگی اواخر دهه ۱۹۶۰ به ویژه جنبشهای اعتراض آمیز دانشجویی و کارگری در فرانسه و آلمان، تا حدودی از کانون توجه و عرصه تحقیق علوم اجتماعی کنار گذاشته شد، ولی نشانه‌هایی در پیش است تا به کمک برنامه‌ریزیها و سیاستگذاریهای علمی مجدداً وارد گود شود،^{۱۶} همان‌طور که آلن تورن جامعه‌شناس فرانسوی زمانی در موردی کاملاً متفاوت اظهار داشته بود «تعطیلات طولانی سپری شده و وقت آن رسیده که به سرکار خود بازگردیم». اما ناگفته نماند که دوران سیطره برداشت‌های واحد و انحصارگرایانه یا سیطره تنها یک برداشت مثلاً جدی و علمی یا انتقادی و ایدئولوژیک و نظایر آن بر علوم اجتماعی تقریباً مصادف بود با سالهای طلایی نظام سرمایه‌داری در ایام پس از جنگ، یعنی از اواخر دهه ۱۹۴۰ تا اواسط دهه ۱۹۷۰ میلادی، دقیقاً همان‌گونه که تنوع و کثرت و پراکندگی فعلی در فلسفه علوم اجتماعی و در خود علوم اجتماعی با وضعیت کنونی «سرمایه‌داری بیقاعده و لجام گسیخته» مطابقت و همخوانی دارد!^{۱۷}

اما پیدایش رویکردهای جدید به علوم اجتماعی و انسانی و در رأس همه «رویکرد نظریه انتقادی» سبب رسوخ جهتگیریها و ایجاد سمت و سوهایی تازه در این علوم شد به طوری که این مرزبندیهای ظاهراً مقدس و غیرقابل عدول را درهم شکستند و به راحتی از آنها تخطی کرده دامنه شمول معنایی و کاربردی خود را به فراتر از مرزهای تنگ تخصصی پوزیتیویستی بسط دادند. یکی از دلایل عمده این پدیده درهم ریختن مرزهای تابویی و تخطی از الگوها و قواعد پوزیتیویستی و چارچوبهای علم گرایانه و تخصص گرایانه، این بود که بسیاری از دست‌اندرکاران و کارورزان علوم اجتماعی و علوم انسانی (در حوزه‌های مختلفی چون تاریخ، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، فلسفه، سیاست،

16. Outhwaite, in Turner, op.cit.p.101

17. Claus Offe, *Disorganized Capitalism* (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1985).

روانشناسی، روانکاوی، نظریه ادبی، نقد ادبی... در نیمه دوم قرن بیستم یعنی از سالهای پس از جنگ جهانی دوم به این طرف بدون پرداختن به نظریه‌های مختلف در باب موضوعات مهمی چون فرایند توسعه اقتصادی، تکامل اجتماعی، روند نوسازی سیاسی، چگونگی وقوع تحولات در صورتبندیهای مختلف سیاسی - اقتصادی - اجتماعی یا همان دینامیسم تحولات اجتماعی به هیچ وجه قادر به نظریه‌پردازی جامع و دقیق در باب علل و منابع عمده تحول در صورتبندی عظیم مدرنیته از قرن چهاردهم یعنی از آغاز رنسانس به بعد نبودند.

از سوی دیگر، این مرزکنی و فراتر رفتن از اسطوره چارچوبها، نوعاً مؤید ماهیت یا وجه انکارناپذیر بین‌رشته‌ای در گرایشهای مذکور در علوم انسانی و اجتماعی است. بین‌رشته‌ای بودن به نظریه‌پردازان اجتماعی، جامعه‌شناسان، مورخان، مردم‌شناسان، روانکاوان و روانشناسان، نظریه‌پردازان ادبی، فیلسوفان هنر، منتقدان ادبی - اجتماعی - هنری، حتی به فیلسوفان و اقتصاددانان و سایر جریانهایی که واجد تمایلات به سمت مطالعات و پژوهشهای تطبیقی و تاریخی بودند، این امکان را داد تا به گونه‌ای مناسب‌تر و بارویکردی منطقی به تحلیل و ارزیابی سرشت یا ماهیت به لحاظ تاریخی وابسته و مشروط هنجارها و ارزشهای رایج و به تبیین دریافته‌ها و ادراکات انسانها از خود و نیز به تجزیه و تحلیل شیوه‌های رفتار و کردار انسانها پردازند. به عبارت دیگر، توجه به تاریخمند بودن (تاریخمندی یا ذات تاریخی / historicity) معانی، نیات و اعمال مسلم و قطعی، این نظریه‌پردازان را به مسیری نوین رهنمون گردید یعنی به کندوکاو در این نکته که انسان مدرن قرن بیستم چگونه و طی چه فرایندهایی (اعم از فرایندهای طی شده در بسترهای مکانی و زمانی) به این مرحله رسیده بود؟

پس از پوزیتیویسم به «ضد جنبشهای» پساساختارگرا و پسامدرن می‌رسیم. این نقد «ضد جنبش» به ضدیت با ماهیت یکپارچه علوم و نفی وحدت کلی علوم و همین‌طور نفی ماهیت بین‌رشته‌ای آنها برخاست. گرایشی که در نهایت خودبه خود به نفی ضرورت هرگونه همکاری و تعامل بین رشته‌های مختلف علوم (به ویژه در اینجا منظور ما علوم اجتماعی و انسانی است) می‌انجامد. این نقد پساساختارگرا و پسامدرن در عوض در مخالفت با هرگونه روایت کلان و در راستای نفی هرگونه فراروایت بر ماهیت خصلت ضرورتاً نامنسجم، غیریکپارچه، پراکنده، چندگانه و متکثر تمام شاخه‌های علوم و معارف و همین‌طور بر سرشت بومی، محلی یا خُرد بودن آنها و نیز بر تنوع و «تناوب»

در مقابل اصول جهانشمول و کل‌گرایانه تأکید می‌ورزد. کتاب وضعیت پست مدرن (۱۹۷۹) اثر لیوتار، که ماینفست پست مدرنیته محسوب می‌شود، طی سه دهه اخیر از مهم‌ترین و تأثیرگذارترین آثار و منابع در این زمینه بوده است.

یکی از مهم‌ترین جنبه‌های فرایند یادشده در فوق زوال و فرسایش تدریجی ولی قاطعانه مرزها و محدوده‌های رشته‌های سنتی بوده است. این فرسایش از برخی جهات نتیجه تأثیرات درازمدت و دیرپای چند رشته‌ای و متداخل ناشی از ظهور کارکردگرایی و ساختارگرایی بود - به ویژه ساختارگرایی در زبان‌شناسی و مردم‌شناسی اجتماعی. کارکردگرایی و نظریه سیستم‌ها تلاش نمودند تا برای بسیاری از رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی یک «زبان مشترک» خلق کنند، تلاشی که تا اواخر دهه ۹۰ میلادی همچنان ادامه داشت و تأثیرات مشهودی نیز در این راستا بر جای نهاد. در سمت دیگر، تأثیر ساختارگرایی به مراتب پرآکنده‌تر و در حوزه‌های متنوع‌تری صورت گرفت؛ حتی زبان‌شناسی ساختارگرای سوسوری با تأکید آن بر تقابلهای دوگانه، توسط کلود لوی - استروس و دیگران در حوزه‌های مردم‌شناسی اجتماعی و رشته‌های دیگر به کار بسته شد. این جهتگیری یا رویکرد روش‌شناختی به زبان‌شناسی مصادف شد با تمرکز جدی و فزاینده بر نقش «زبان» و «گفتمان» در «ایجاد واقعیت اجتماعی» یا در ساختن و بنای اجتماعی دنیای [واقعیت] اجتماعی، به ویژه در پیوند با نظریه‌های قدرت و ایدئولوژی و همین‌طور در نظریه‌های مربوط به «روند اجتماعی تکوین [ایجاد] واقعیت» در جامعه‌شناسی پدیدار شناختی و روش‌شناسی قوم‌گرایانه. این رویکردها وجوه اشتراک بسیار زیادی با گرایش یا جریان موسوم به «شالوده شکنی» در فلسفه و نظریه ادبی دارند، جریانی که در پی بازتدوین نظریه‌ها و آموزه‌های نیچه و هایدگر در مخالفت با «متافیزیک حضور» توسط ژاک دریدا شکل گرفت. اما به‌رغم مخالفتی که ظاهراً از سوی جریانهای مذکور در برابر ماهیت بین‌رشته‌ای علوم صورت گرفته است، شاهد ظهور حوزه‌های صراحتاً چند رشته‌ای و متداخل و رشته‌های فرعی‌ای نظیر مطالعات فرهنگی، مطالعات زنان، مطالعات توسعه، مطالعات فمینیستی، مطالعات جنسیت، مطالعات زیست محیطی، مطالعات روانکاوانه و نظایر آنها هستیم که گرچه جملگی متأثر از رویکردهای مذکور (پسامدرنیسم، پساساختارگرایی، و شالوده‌شکنی) هستند، لیکن اساساً هم خود ماهیت بین‌رشته‌ای دارند و هم مؤید سرشت انکارناپذیر بین‌رشته‌ای در رشته‌های نوزاده و نوظهوری هستند که به‌طور روزافزون شمار آنها در

حال ازدیاد است.

اینک با پایان گرفتن قرن بیستم و ورود به سالهای آغازین نخستین دهه قرن بیست و یکم تنها چیزی که بیش از هر پدیده دیگر به عنوان تنها امر واقع مسلم و محتوم خود را به ما نمایانده است، همان‌گونه که پیشتر نیز به آن اشاره کردیم، عبارت است از «بنای اجتماعی دنیای اجتماعی» به این معنا که دنیای اجتماعی‌ای که در آن بسر می‌بریم زاده و پرورده و بنا شده طی یک فرایند جمعی است؛ دنیای اجتماعی حاصل ساخت و ساز اجتماعی است. این جریان در سالهای آخر قرن بیستم در جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی تحت عنوان «سازگرای» (constructivism) سربرآورد و رشد و نمو پیدا کرد. در واقع به تعبیر برخی از نظریه‌پردازان پست مدرن و پسا ساختارگرا، عامل عمده تشدید و تقویت جریان موسوم به سازگرای چیزی نبود جز «ماهیت بی‌برنامه و فاقد نقشه و هدف» (promiscuity) تحقیقات اجتماعی تاریخی کلان نگر (macroscopic) و «طبیعت و سرشت تصادفی و الله‌بختکی» (promiscuous) آنها. نکته حائز اهمیت این است که حمایت و پشتیبانی همه‌جانبه از رویکرد بین‌رشته‌ای به نظریه، فرهنگ، تاریخ، فلسفه، سیاست، اقتصاد، جامعه و... از نخستین دهه‌های قرن نوزدهم آغاز شد و هنوز همچنان ادامه دارد. این روند را می‌توان در آثار نویسندگان و نظریه‌پردازان مختلفی دید نظیر مارک بلوخ، فرنان برودل، ایمانوئل والرستین، میشل فوکو، نوربرت الیاس، یورگن هابرماس، آنتونی گیدنز، داگلاس کلنر، ارنست گلنر، مایکل مان، رولان رابرتسن و بنیامین نلسن که در عرصه‌های مختلف یادشده در فوق قلم زده‌اند.

در باب برتری و تقدم رشته‌ها بر یکدیگر نیز مناقشه‌های دیرپایی وجود داشته است. همواره برخی رشته‌ها خود را در زمینه‌های مختلف از سایر رشته‌ها قدیمی‌تر و کارآمدتر دانسته‌اند. حتی هم‌اکنون نیز به نمونه‌های فراوانی از رقابتهای غیراصولی و ناسالم به جای همکاری سازنده برمی‌خوریم. این موضع را در خصوص تاریخ و علوم اجتماعی به خوبی می‌توان مشاهده کرد؛ فصل نخست کتاب پیتربک یعنی تاریخ و نظریه اجتماعی که پیشتر به آن اشاره کردیم، نیز به‌طور مشروح و مفصل به بررسی همین مسئله اختصاص یافته است. برک تحت عنوان «ضرورت همگرایی تاریخ و نظریه اجتماعی»، گفت‌وگوی میان مورخان و نظریه‌پردازان را به تاسی از فرنان برودل «گفت‌وگوی

ناشنوایان»ی تعبیر می‌کند که کمترین درک و دریافتی نسبت به دیدگاهها و مواضع هم ندارند و بدون شناخت صحیح از یکدیگر به نفی و طرد هم می‌پردازند. به عقیدهٔ برک، رشد و تکامل این دو حوزه نه در تعارض و دوری بلکه در نزدیکی و همکاری آنها نهفته است. البته اینها مواضع و دیدگاههای برک در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ و در دههٔ ۱۹۹۰ است که در بحثهای بعدی به آن اشاره خواهیم کرد. در سال ۱۹۸۰ وی کتابی منتشر کرد تحت عنوان جامعه‌شناسی و تاریخ که در واقع شکل آغازین یا قرائت نه چندان دقیقی از نظرات و آراء وی درخصوص رابطه این دو رشته به‌شمار می‌رفت. شاید از برخی جهات بتوان آن را طرح مقدماتی و اولیهٔ کتاب تاریخ و نظریه اجتماعی دانست؛ در این کتاب بخش اعظم تحلیلها و نقطه‌نظرات مندرج در کتاب قبلی وی یعنی در جامعه‌شناسی و تاریخ یا کنار گذاشته شد یا حک و اصلاح گردید به طوری که اساساً ساختار و محتوای کتاب اخیر (تاریخ و نظریهٔ اجتماعی) کاملاً متفاوت شده است. در آن کتاب وی اظهار نمود که تاریخ به مراتب بیش از جامعه‌شناسی به مطالعه جامعه و مناسبات اجتماعی و تغییر و تحولات رخ داده در جوامع می‌پردازد: «این تاریخ است و نه جامعه‌شناسی که با تأکید بر تفاوت‌های میان جوامع و تحولات رخ داده در هر یک از آنها در بستر زمان به مطالعه و بررسی جوامع بشری می‌پردازد.» به عبارت دیگر قبل از آنکه جامعه‌شناسی علمی راجع به مطالعه و بررسی جوامع باشد تاریخ، چنین علمی محسوب می‌شود و چنین رسالتی را عهده‌دار است.^{۱۸} لیکن این نظر، گرچه خود برک آن را بعدها تعدیل کرد و به نوعی در کتاب اخیر آن را کنار گذاشت، در همان ایام مورد مخالفت‌های گسترده‌ای از سوی جامعه شناسان و نظریه‌پردازان اجتماعی قرار گرفت. به زعم آنان نادرستی این نظر برک را می‌شد با مراجعه به مطالعات و بررسیهای مشهوری که حتی پنج دهه پیش از کار برک صورت گرفته‌اند اثبات نمود، از جمله در آثار مهم زیر از نویسندگان و نظریه‌پردازانی چون: فرایند تمدن (۱۹۳۹) جلد اول: تاریخ آداب و سلوک، جلد دوم: صورتبندی دولت و تمدن؛ نظامهای سیاسی امپراتوریهها (۱۹۶۳) از سموئل ان. آیزنشتاد؛ ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دمکراسی (۱۹۶۹) از برینگتن مور؛ دودمان [تبارشناسیهای] دولت استبدادی (۱۹۷۴ a) و گذر از عهد باستان به فتودالیسم (b) (۱۹۷۴) از پری اندرسن؛ تکوین دولتهای ملی در اروپای غربی (۱۹۷۵) از چارلز تیلی؛ و اثر مهم سه جلدی نظام جهانی مدرن – جلد اول: کشاورزی سرمایه‌داری و خاستگاههای اقتصاد جهانی در قرن شانزدهم (۱۹۷۴)، جلد دوم:

18. Peter Burke, *Sociology and History* (London: George Allen & Unwin, 1980), p.13.

سوداگری و تثبیت اقتصاد جهانی اروپا، ۱۶۵۰-۱۶۰۰ (۱۹۸۰)، جلد سوم: دومین عصر گسترش عظیم اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، ۱۸۴۰-۱۷۳۰ (۱۹۸۹) اثر ایمانوئل والرستین؛ و بالاخره کتابی از پیر بوردو تحت عنوان تمایز: نقدی اجتماعی بر حکم سلیقه (۱۹۸۴).

در ادامه این فرایند به پدیده تأثیرگذار مهم دیگری نیز برمی‌خوریم که بعدها به تدریج در میان اکثر حوزه‌های تحقیقات نظری و عملی در علوم اجتماعی بسط و تسری یافت و آن حضور معنای دقیقی از «جریان آگاهی تاریخی» در نظریه اجتماعی مدرن و کلاسیک است. پیتر برک معتقد است این پدیده که ابتدا در دهه ۱۹۵۰ تنها به صورت «نم‌نم» یا «چکه‌چکه» ای از جامعه‌شناسی تاریخی پدیدار شده بود در سال ۱۹۸۰ به «جویبار» جامعه‌شناسی تاریخی تبدیل گردید؛^{۱۹} و در پایان دهه ۱۹۹۰ بی‌اغراق به یک سیلاب به تمام معنی تبدیل گشته است.^{۲۰}

علاوه بر خیل عظیم آثاری که تا سال ۱۹۷۰ از منظر مطالعات و تحلیلهای تاریخی در حوزه علوم اجتماعی، جامعه‌شناسی، نظریه اجتماعی، مردم‌شناسی، روانکاوی، مطالعات فرهنگی و ... صورت گرفته‌اند، آثار فراوانی نیز طی سه دهه ۷۰، ۸۰، ۹۰ میلادی به این مجموعه عظیم اضافه شده‌اند که براساس فاکتها، اطلاعات، واقعیات، رویدادها، داده‌ها و تحلیلهای تاریخی به مطالعه و بررسی پدیده‌های اجتماعی پرداخته‌اند. فراموش نکنیم که این روند تأثیرپذیری و تأثیرگذاری جریانی دوسویه بوده و بستانی است، و تاریخ نیز در این میان از وام گرفتن از تحلیلهای و رویکردها و استفاده از الگوها، روشها، مفاهیم و نظریه‌های علوم اجتماعی بی‌نصیب نمانده است؛ این موضوع فرضیه اصلی و محور بحثهای پیتربرک به‌شمار می‌رود و همه تلاش وی اساساً به نشان دادن و اثبات ضرورت این تعامل و همکاری اختصاص یافته است. در این مورد نیز می‌توان علاوه بر آثار پیشین به آثار مهم دیگری هم اشاره نمود: مذهب توکوگاوا (۱۹۵۷) اثر رابرت بلا؛ تحول اجتماعی در انقلاب صنعتی (۱۹۵۹) از نیل اسملسر؛ وندی (۱۹۶۴) اثر چارلز تیلی؛ جنون و تمدن: تاریخ دیوانگی در عصر خرد (۱۹۶۵) اثر میشل فوکو؛ به‌علاوه شماری از مهم‌ترین آثار تأثیرگذار سه دهه بعد غیر از آثار سابق‌الذکر والرستین و پری‌اندرسن و تجدید چاپ آثار الیاس، آثار دیگری چون: دولتها و انقلابهای اجتماعی (۱۹۷۹) و بیش و روش در جامعه‌شناسی تاریخی (۱۹۸۴) هر دو از تدا اسکاکیپول؛ پادشاهان یا مردمان (۱۹۷۸) اثر راینهارد بندیکس؛ ساختارهای بزرگ، فرایندهای گسترده، مقایسه‌های عظیم

19. Ibid., 28.

20. Mandalios, in B.S.Turner (ed), op.cit. p.279.

(۱۹۸۴) و زور، سرمایه و دولتهای اروپایی ۱۹۹۰-۹۹۰ میلادی (۱۹۹۰) هر دو اثر چارلز تیلی؛ کتاب دو جلدی آنتونی گیدنز یعنی نقدی معاصر بر ماتریالیسم تاریخی (۱۹۸۱، ۱۹۸۵)؛ منابع قدرت اجتماعی، جلد اول: تاریخ قدرت از آغاز تا ۱۷۶۰ میلادی (۱۹۸۶)، جلد دوم: ظهور طبقات و دولتهای ملی (۱۹۹۳) اثر مایکل مان؛ خیش، شمشیر و کتاب (۱۹۸۸) اثر ارنست گلنر.

مضمون محوری در تمام این آثار، که به نوعی وجه اشتراک آنها نیز محسوب می‌شود، این ایده است که ساختارهای اجتماعی کنونی و شیوه‌های جدید تعامل اجتماعی را نمی‌توان بدون یک چشم‌انداز تاریخی مورد تحقیق و کنکاش قرار داد. در اینجا منظور از «تاریخی» فراتر از صرف وقایع و حوادث رخ داده در گذشته است؛ چیزی است غیر از سنگینی کسل‌کننده و بی‌روح و مرده گذشته نظیر یادمانها و ایام تاریخی، سلسله‌های حکومتگر، جنگها، پیمانها و دیگر انواع رویدادها. مفهوم «تاریخی» در اینجا بیان‌کننده بستر زمانمند و مکانمندی است که وقایع، رخ داده‌ها و سایر موارد یاد شده در فوق در آن شکل می‌گیرند، مفهوم و معنا می‌یابند، و در آن به وقوع می‌پیوندند؛ از یک سو، نوعی «تاریخمندی» یا «ذاتیت تاریخی» که دریچه تازه‌ای از فهم و درک وقایع و پدیده‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را برای انسانها فراهم می‌سازد؛ از سوی دیگر، نوعی درک و فهم تاریخی که افراد را قادر می‌سازد تا درخصوص تاریخمندی یا ذات تاریخی وقایع، پدیده‌ها، کاربستها و نهادهای عینی به تفکر و تأمل پرداخته و به تحلیل و تبیین آنها بشینند. برای مثال مارکس در سرمایه به تشریح و تبیین این مسئله می‌پردازد، در کنار مطالب دیگر، که چگونه «کالا» - این امر بیش از حد مسلم و محتوم، عینی و قطعی - در عمل و در واقعیت چیزی نیست جز شیئی تاریخی تولید شده‌ای که تبلور کار مجسم (یا تجسد کار) و فعالیت انسانها و مناسبات اجتماعی قدرت موجود (یا قدرت حاکم و مستقر در جامعه) است: کالا، شیئی یا چیزی است که تبلور و عصاره یا فشرده کار متجسد و فعالیت یا زحمت متجسم انسانهاست که ضرورتاً به گونه‌ای تاریخی - یعنی در بستر زمانی بسیار طولانی - تولید می‌شود؛ به عبارت دیگر «کالا» ریشه در تاریخ دارد و به گونه‌ای تاریخی ساخته و پرداخته (تولید و عرضه) می‌شود. بنابراین، درک این معنا که «نظم اشیا»، به تعبیر فوکو، بر حسب مکان (فرهنگ) و زمان (لحظه یا موقعیت تاریخی) تغییر پیدا می‌کند مستلزم اتخاذ موضع انعطاف‌پذیرانه‌تری در قبال دنیای اجتماعی و در قبال رسالت خطیر بررسی و تحقیق

درباره آن است. از این رو، تأمل در خود یا ایجاد قابلیت انعطاف‌پذیری در خود در کنار آگاهی تاریخی عمل می‌کند.

طبعاً، با توجه به نکاتی که تاکنون شرح داده‌ایم، به این نتیجه خواهیم رسید که هر نظریه اجتماعی باید قادر به ارائه ارزیابی و تبیین دقیق و تاریخی درباره خاستگاهها و روند بسط و تکامل خود باشد. به بیان بهتر، باید بتواند به تبیین، تشریح و تحلیل نقطه شروع خود، علل و عوامل پیدایش و تکوین (تدوین) خود، و تبیین مسیر یا جهتی بپردازد که برحسب تاریخ تکامل درونی آن (نظریه اجتماعی) در برابر موقعیتها و اوضاع غالب بیرونی یعنی اوضاع سیاسی - اجتماعی حاکم برایش تعیین شده است. هرگونه نگره انتقادی و تأملی در جامعه‌شناسی مثلاً راجع به مدرنیته - چه در شکل کنونی آن در حال و چه پس از تغییر و تحولاتی که ممکن است در آینده دستخوش آن گردد - مستلزم پرداختن به گذشته‌ای است که قطعاً وجوهی از آن هنوز ناشناخته و پنهان مانده است. مضافاً اینکه چنین نگره‌ای در جامعه‌شناسی فقط دغدغه آینده را نیز خواهد داشت. این همان نکته‌ای است که هربرت مارکوزه در کتاب نفی‌ها به آن پرداخته بود.²¹ از سوی دیگر، درک این نکته که ما چگونه به این مواضع و دیدگاههای سیاسی، اجتماعی و خاص رسیده‌ایم، برای درک وضعیت آینده امور یا اشیای اصلی ضروری است: به عبارتی بهتر، اینکه امور یا چیزها در آینده چه وضعیتی خواهند داشت، مستلزم درک وضعیت گذشته و حال آنهاست؛ گرچه از سالهای پس از جنگ جهانی دوم به بعد، به ویژه طی سه دهه آخر قرن بیستم، بخش اعظم گرایشها و جریانهای نو در حوزه نظریه اجتماعی به مخالفت با فلسفه‌های غایت‌شناسانه تاریخ برخاسته و هرگونه فلسفه تاریخ را که به نحوی قائل به فرجام و غایت (در شکل پیشرفت خطی، تکاملی و مترقیانه، حرکت روبه پیش، قانونمند، مبتنی بر قواعد، هدفمند و متضمن مقصود) برای تاریخ بودند، طرد و نفی کردند: به ویژه فلسفه‌های جوهری یا نظری تاریخ را که با وجود تنوع اشکال و تفاوت تره‌های ارائه شده از سوی آنها جملگی به وجود الگوهای تکرار شونده و حضور قوانین در تاریخ قائل هستند. اما نکته مهم این است که این قبیل فلسفه‌های جوهری تاریخ به‌رغم انتقادهای تعریضهای تند و شالوده شکنانه‌ای که در مخالفت با آنها صورت گرفته است همچنان هرکدام در جای خود بعضاً به عنوان پارادایمهای غالب و مسلط به‌شمار می‌روند و یا نگره اساسی و محوری آنها یعنی قائل شدن حرکت تکاملی

21. Herbert Marcuse, *Negations: Essays in Critical Theory* (Boston: Beacon Press, 1968), p.xvi.

و پیشرفتی برای تاریخ و نگرش فرجام شناختی و غایت انگارانه برای فلسفه تاریخ همچنان کلام نخست و آموزه پیشینی در بسیاری از جریانها و رویکردهای جدید در تاریخنگاری و فلسفه تاریخ و روش‌شناسیهای تاریخی محسوب می‌شوند. در اینجا، با توجه به نقش و اهمیت و جایگاه این فلسفه‌های تاریخ و این نوع برداشتها از حرکت تاریخ و نیز اهمیت تفسیرها و تبیینهایی که شارحان آنها از وقایع، امور، فاکتها و پدیده‌های انسانی، اجتماعی (تاریخی) در بستر تاریخ به عمل آورده‌اند، به معرفی و بررسی اهم آنها از قدیم‌ترین ادوار تا قرن بیستم خواهیم پرداخت:

۱) قدیمی‌ترین قرائت از زمان و تاریخ که هم در شرق و هم در غرب رایج بود مبنی بر این تفسیر بود که زمان در قالب چرخه‌های عظیم حرکت می‌کند و در نهایت به انحطاط و تولد دوباره جوامع بشری می‌انجامد. این قرائت فی‌نفسه نوعی فلسفه تاریخ محسوب می‌شود. در شرق، این چرخه شامل زایش گیتی از خداوند و ربایش و انجذاب مجدد نهایی آن است.^{۲۲} رمانوجا فیلسوف هندی قرن یازدهم میلادی در این خصوص عقیده دارد که «تجسم یا عدم تجسم برای برهمن موضوعی است مربوط به چرخه‌های عظیم کیهانی. برهمن در یک حالت یا وضعیت به منزله روح دنیایی است که خلق کرده است و در وضعیت دیگر در حالی که جهان را مجدداً درخود جذب و مستحیل ساخته است، تنهای تنهاست. در این وضعیت ظاهراً حتی ارواح یا جانهای غیرمتجسد نیز در برهمن جذب و مستحیل می‌شوند.»^{۲۳}

و اما در غرب نیز نوعاً نگرش چرخه‌ای به جهان، به ویژه در میان یونانیان، رایج بود. براساس این نگره جوامع بشری مراحل یا چرخه‌های ظهور و سقوط را از سرمی‌گذرانند. برای مثال، هراکلیت (۴۷۵-۵۴۰ ق.م.) فیلسوف یونانی، که جزو نخستین متفکرانی است که اصل حرکت دائمی تمام پدیده‌ها و اشیاء را مطرح ساخت و اظهار داشت تمام چیزها در تحول و تغییر دائمی و سیال و دگرگونی همیشگی هستند به طوری که هرگز امکان ندارد دوبار وارد رودخانه‌ای شد، معتقد بود که تحولات و دگرگونیهای حادث در پدیده‌ها یا در جوامع بشری و یا در تاریخ انسانها در حقیقت در چرخه عظیمی از زمان شامل ۳۶۰ نسل، مشهور به سال جهانی، به وقوع می‌پیوندند. وی برای هر نسل چیزی حدود ۳۰ سال قائل می‌شود؛ بنابراین، چرخه زمانی مورد نظر وی

22. William L. Reese, *Dictionary of Philosophy and Religion* (New Jersey: Humanities Press, 1996), p.305.

23. *Ibid.*, p.633.

که چیزها و پدیده‌ها را به جایگاهها و مواضع اصلی‌شان برمی‌گرداند چیزی نزدیک به ۱۰/۸۰۰ سال معمولی طول می‌کشد.^{۲۴} دیگر قرائت چرخه‌ای از تغییر و تحولات حادث در تاریخ و جامعه بشری و در بستر زمان در غرب به نگره افلاطون (۳۴۸-۴۲۸ ق.م.) باز می‌گردد. در آراء و نظریه‌های افلاطون می‌توان پذیرش تلویحی سرشت چرخه‌ای زمان را دید. همان‌گونه که چرخه‌های زندگی افراد تکرار می‌گردند، به همان‌گونه در ظهور و سقوط جوامع بشری نیز می‌توان به چرخه‌های زمانی برخورد. شاید بر این اساس بود که افلاطون همواره برای یافتن اعصار طلایی به گذشته‌ها می‌نگریست و دنیای معاصر خود را در سرایشی زوال می‌دید.^{۲۵} اما نباید فراموش کرد که افلاطون همواره این فرض را نیز از نظر دور نمی‌داشت که اعصار طلایی غالباً بیش از یک بار در چرخه‌های زمانی و در بستر تاریخ و جوامع انسانی رخ داده‌اند، بنابراین احتمال وقوع و تکرار آنها برای بار دیگر نیز منتفی نیست؛ لذا امید به وقوع مجدد آنها داشت.

قرائت چرخه‌ای از حوادث و وقایع تاریخی در غرب صرفاً به دوران باستان و عصر کلاسیک محدود نمی‌باشد، بلکه این قرائت را در دوران مدرن نیز می‌توان سراغ گرفت. از جمله متفکران غربی که در عصر جدید نماینده مدرن دیدگاه چرخه‌ای به‌شمار می‌رود فریدریش نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) است که دکترین تکرار همیشگی وقایع و پدیده‌ها را طرح کرده است. به اعتقاد وی زمان و محتویات آن یعنی تمام آنچه که در بستر آن رخ می‌نماید در قالب چرخه‌های عظیم و گسترده به‌طور دائمی و همیشگی تکرار می‌شوند. وی عقیده داشت زنجیره‌ها یا رشته‌های چرخه‌های زمانی، دیرپای و پردوام و همیشگی است، لیکن شمار صورتبندیهای ممکن آن محدود است. از این دو مفروض نتیجه می‌گیریم که صورتبندی یا شکل و هیئت کنونی جهان باید در زمانهای متناوب و از پی هم درآینده تکرار شود. مردان واجد روح بزرگ، که بدون کمترین رنجش واقعیت را در شکل موجود آن می‌پذیرند، در چنین چشم‌انداز و آینده‌ای رضایت و خرسندی خواهند یافت.^{۲۶}

۲) تفسیرهای دینی و الهی به ویژه قرائتهای مبتنی بر دکترین یهودی - مسیحیت درباره سیر روند تاریخ از خلقت، عصیان، هبوط، فدیة و رستگاری نهایی تا رستاخیز؛ یا دکترین اسلام در قرائت از تاریخ به مثابه تحقق اراده خداوند مبنی بر امامت و وراثت

24. Ibid., p. 295.

25. Ibid., p. 588.

26. Ibid., p. 524.

(پیروزی نهایی) مستضعفین در زمین. قرائتهای اخیر، در مجموع، تغییر و دگرگونی مهمی در سنت تبویب تاریخی و دوره‌بندیهای زمانی به وجود آوردند، به این معنا که تقسیم‌بندی تاریخی زمان را از چرخه (cycle) به پیشرفت (progress) و از دور (circle) به مفهوم بردار زمان (پیکان زمان یا خط روبه‌پیش زمان / time arrow) تغییر دادند. تفسیر یا قرائت دینی از حرکت تاریخ مبین این نکته اساسی است که جوامع بشری برخلاف پندارهای چرخه‌ای عصر کلاسیک در حرکت دوری ظهور و سقوط قرار ندارند؛ بلکه پس از پیدایش یا ظهور، یک مسیر تکامل خطی یا بُرداری را طی می‌کنند، همانند تیری که از چله کمان (مبدأ ظهور و تولد) رها شده‌اند و با طی مسیری مشخص و روبه‌پیش به سمت مقصدی معلوم و معین و محتوم حرکت می‌کنند. برای مثال، از نظر آگوستین قدیس، ادوار و اعصار جهان بیان‌کننده هبوط و بازگشت نهایی است، روندی که شاخصه‌ها و نشانه‌های چندی را با خود همراه دارد از جمله دوره اقامت یا سکونت در بهشت، اخراج یا طرد و رانده شدن از بهشت، دوران حکومت قانون و بالاخره ظهور مجدد یا رستاخیز.

۳) یوآخیم فیوره‌ای (Joachim of Floris) حکیم و عارف متأله ایتالیایی (۱۲۰۲-۱۱۴۵ م.). بنیادگذار دیر سن جیووانی در فیوره، قائل به وجود سه مرحله یا دوره در تاریخ بشر بود مبنی بر اینکه تمام جوامع بشری از این سه مرحله گذر می‌کنند: الف) عصر قانون (یا پدر)، ب) عصر انجیل (یا پسر)، ج) عصر روح (یا روح القدس). به اعتقاد یوآخیم، بشر در عصر وی در مراحل آغازین عصر سوم قرار داشت که می‌بایست از سال ۱۲۶۰ میلادی آغاز گردد. در عصر سوم شاهد خلوص و پاکی کلیسا و تزکیه و تنزیه آن از هرگونه آلودگی، پیروزی جهانی زهد و رهبانیت و ظهور یوم سبت بشریت (روز تعطیل و نیایش) خواهیم بود.^{۲۷}

۴) تفسیر جیووانی [جیان] باتیستا ویکو (۱۷۴۴-۱۶۶۸) از تاریخ مبتنی بر این فرض بود که جوامع بشری از مراحل مرتبط به هم و پیوسته‌ای که به الگوی رشد و فساد می‌انجامد گذر می‌کنند. انسان تنها چیزی را که خود خلق کرده باشد یا آن را ساخته باشد درک می‌کند. از این رو قانون واقعیت بشر چیزی نیست جز تاریخ؛ زیرا این چیزی است که او ساخته (خلق کرده) است. پروردگار نیز به عنوان خالق جهان قلق و سررشته طبیعت را در اختیار دارد. لیکن معیار دکارتی یعنی آراء و عقاید روشن و مشخص درخصوص

طبیعت را نمی‌توان به منزله نشانه‌ای تلقی کرد دال بر اینکه انسان حقیقت را در اختیار دارد. به اعتقاد ویکو «همه چیز تاریخ است»؛ ولی تاریخ سراسر پر از اختلال، بی‌نظمی، آشوب، نابسامانی، هرج و مرج، هوس و تلون نیست، بلکه به قواعد و قوانین تاریخی برمی‌خوریم که جنبشها و حرکت‌های عظیم و گسترده‌تر در پهنه تاریخ را تحت کنترل و هدایت خود دارند. بر این مبنا، همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره کردیم، وی عقیده دارد که جوامع انسانی سه مرحله عمده را از سر می‌گذرانند: از عصر خدایان به عصر قهرمانان و در نهایت عصر انسان. سبک و روال اداره امور جامعه نیز متناظر با آن سه مرحله، از نظام تئوکراتیک و حکومت دینی به نظام قهرمانی و نخبه‌گرا و در نهایت به نظام عقلانی تحول پیدا می‌کند. موجودات، پدیده‌ها و ساخته‌های موجود در هر جامعه حاکی از عصری است که جامعه در آن بسر می‌برد. در دو عصر نخست وجه عمده تفسیرها و تبیینها وجهی اسطوره‌ای (میتولوژیک) است. به عبارت دیگر، این اسطوره است که به تاریخ مفهوم و معنا می‌دهد. در پایان چرخه، به واسطه ظهور بحرانی اجتناب‌ناپذیر و نابودی جامعه یا ملت درگیر، عصر جدیدی از خدایان سربرمی‌آورد و چرخه به تکرار خود می‌پردازد. به هر حال، به تعبیر ویکو، در پس ظهور و سقوط جوامع و ملتها یک تاریخ آرمانی ابدی وجود دارد که تحت کنترل و نظارت مشیت الهی است. به هر روی، در قرائت ویکوئی از تفسیر تاریخ و فلسفه تاریخ نوعی ربط و پیوند افلاطونی زمان با ابدیت به چشم می‌خورد و در تمام این جریانها حضور و نقش مشیت الهی به وضوح نمایان است.^{۲۸}

۵) در قرن هجدهم نگرش پیشرفتی به تاریخ – که تا پیش از این ماهیت، صبغه و سمت و سوی دینی و الهی داشت – جنبه سکولار و غیردینی پیدا کرد؛ به عبارت دیگر، مفهوم پیشرفت در قالبی مادی، ملموس و دنیوی مطرح و ارائه گردید: تأکید بر روند حرکت تمامی پدیده‌های انسانی (اعم از فرد، جامعه و تاریخ) از حالت ابتدایی و بدوی نباتی و حیوانی به سمت آرمانگرایی و یوتویپای انسانی. این فرایند بسط و توسعه خود را بیش از همه مرهون فیلسوفان و اندیشمندان فرانسوی است. برای مثال، گُندرسه (۱۷۴۳-۹۴) در تبیین فرایند پیشرفت تاریخی و ابتناء فلسفه تاریخ خود بر پایه مفهوم پیشرفت مادی، به مراحل ده‌گانه‌ای قائل است که مؤید اعتقاد و ایمان وی به وجود نوعی گرایش کلی و عام در ضمیر انسان برای حرکت به سمت کمال‌پذیری است. مسیری که

وی برای حرکت انسان ترسیم می‌کند با توحش محض (بربریسیم) آغاز می‌شود و با طی ۹ مرحله به سوی روشنگری، فضیلت و سعادت حرکت می‌کند. این مراحل عبارت‌اند از: الف) شکارگری، ب) شبانی، ج) کشاورزی، د) مرحله تمدن هلنیستی یونان، ه) مرحله تمدن روم، و) از امپراتوری روم تا جنگهای صلیبی، ز) از جنگهای صلیبی تا اختراع صنعت چاپ، ح) از انقلاب در صنعت چاپ تا دکارت، ط) از دوران دکارت تا انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه که طی آن نظام حقیقی عالم مادی و اجتماعی کشف گردید. در مرحله دهم، که به اعتقاد کندرسه طلیعه آن با انقلاب فرانسه شروع شده بود، سه تمایل یا خواست عمده ادوار گذشته تحقق عینی خواهند یافت: الف) حذف نابرابری بین ملت‌ها، ب) حذف نابرابری بین طبقات، ج) تحقق قابلیت کمال‌پذیری نامحدود بشر در سه راستای فکری، اخلاقی و جسمی.^{۲۹}

۶) ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) – شاید سخن از فلسفه تاریخ کانت قدری عجیب به نظر آید زیرا وی اساساً تمایلی نداشت که خود را مورخ بداند؛ فلسفه وی نیز کاملاً غیرتاریخی است. اما نقش و تأثیر آراء کانت در تحلیلها و تبیینهای فلسفی مورخان و فیلسوفان تاریخ و در دوام و قوام بخشیدن به گونه‌هایی از فلسفه‌های جوهری (نظری) تاریخ را به هیچ‌وجه نمی‌توان نادیده گرفت؛ حتی برخی از نویسندگان و محققان برای کانت در تاریخ همان نقش و جایگاهی را قائل‌اند که کپرنیک در نجوم و کیهان‌شناسی از آن برخوردار بود. بر همین اساس رسالت مشابهی برای وی قائل هستند یعنی از «انقلاب کپرنیکی کانت در تاریخ» یاد می‌کنند.^{۳۰} همان‌گونه که کپرنیک نحوه نگرش و تفکر مردم راجع به رابطه زمین با خورشید را متحول و دگرگون ساخت (یک تغییر ۱۸۰ درجه‌ای)، کانت نیز نحوه تفکر مردم راجع به رابطه دنیای تجربی (مادی) با ذهن را نیز دگرگونه ساخت. از نظر کانت ذهن توسط دنیای تجربی شکل نمی‌گیرد، بلکه این دنیای تجربی است که توسط قالبها یا صورتهای ثابت و ازلی (تغییرناپذیر) ذهن و مقولات ثابت ذهنی

29. Ibid., p.133.

30. Marnie Hughes-Warrington, *Fifty Key Thinkers on History* (London & N.Y.: Routledge, 2000). p.179.

– برای آشنایی جامع و مستوفی با مفهوم انقلاب کپرنیکی کانت در فلسفه، رک: مقدمه جامع و محققانه دکتر عزت‌الله فولادوند بر:

– اشتفان کورنر. فلسفه کانت. ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران، خوارزمی، ۱۳۶۷. گفتار مترجم. صص ۱-۱۲۵؛ بخش ۴: «انقلاب فلسفی کانت»، صص ۳۹-۶۱.

(صورتها و مقولات تغییرناپذیر ذهن) - که به گونه‌ای پیشینی وجود دارند و در عین حال برگرفته یا برخاسته از تجربیات حسی نبوده و قابل آزمون توسط آنها نیز نیستند - شکل می‌گیرد. با این توصیف، از آنجا که حالات و کیفیات ذهنی افراد نه قابل بسط و توسعه‌اند و نه قابل نشان دادن، لذا شاید به همین دلیل است که ظاهراً به نظر می‌رسد در نوشته‌های کانت جایی برای تاریخ وجود ندارد. اما سه دلیل عمده برای ابطال و نقض این فرضیه می‌توان اقامه نمود: اول اینکه کانت در خلال انتشار دو اثر مهم و برجسته خود یعنی نقد عقل محض (۱۷۸۱) و نقد عقل عملی (۱۷۸۸) مقالاتی درباره سرشت تاریخ به رشته تحریر درآورد. دوم اینکه گرچه این مقالات نوعاً مغایر با دیدگاهها و عقاید فلسفی (زیربنایی) وی بودند، ولی به زعم برخی از محققان اخیر علاقه کانت به تاریخ در حدی بود که در قلب یا کانون فلسفه وی جای می‌گیرد؛ سوم اینکه «انقلاب کپرنیکی» کانت موجب تحول در نحوه تفکر انسانها راجع به تحقیق تاریخی گردید.^{۳۱}

نخستین آثار کانت راجع به سرشت یا ماهیت تاریخ در سال ۱۷۸۴ انتشار یافت. در آن سال وی دو مقاله چاپ و منتشر کرد: «روشنگری چیست؟» و «انگاره برای تاریخ جهانی از یک دیدگاه جهان وطنی». سال بعد وی بررسی و نقدی راجع به دوبخش اول کتاب انگاره‌هایی در باب فلسفه تاریخ انسان (۹۱-۱۷۸۴) برای نشریه آگماینه لیتراتور زایتونگ شهر ینا نوشت. در ۱۷۸۶ مقاله‌ای تحت عنوان «مبدأ فرضی تاریخ بشر» نوشت که شبیه مقاله «کهن‌ترین سند نژاد بشر» اثر هردر بود. کانت در مقاله «پایان تمام چیزها» (۱۷۹۴) توجه خود را از فرایند تکوین بشریت معطوف هدف و مقصد جهان ساخت؛ تا اینکه سرانجام در سال ۱۷۹۸ مضمون محوری و کانونی اندیشه‌ها و تزه‌های خود درباره سرشت تاریخ، کارکرد یا کارویژه آن و فلسفه یا الگوی قاعده‌مند حاکم بر آن را در مقاله‌ای تحت عنوان «طرح مجدد یک پرسش قدیمی: آیا نژاد بشر دائماً در حال پیشرفت است؟» ارائه نمود و طی آن به بازتدوین و پردازش تازه‌ای از «انگاره پیشرفت در تاریخ» پرداخت.

نظرات و انگاره‌های کانت درباره فلسفه تاریخ به نوعی بیان‌کننده تقسیم‌بندی دوگانه مشربهای فلسفی در آن عصر است. وی، با توجه به دونه‌له عمده تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی و تأثیر آنها بر نگرش و تفکر اندیشمندان و بر شیوه‌های تحلیل پدیده‌های تاریخی توسط فیلسوفان و مورخان، عقیده داشت که تاریخ نیز به دو دسته عمده یعنی

31. Ibid, p. 179.

تاریخ تجربه‌گرا و تاریخ عقل‌گرا تقسیم می‌شود. تجربه‌گرایی (امپریسیسم) منشأ هرگونه شناخت را تجربه حسی می‌داند. این نحله که منکر مفاهیم پیشینی است در قرن ۱۷ و ۱۸ تکامل یافت؛ پیدایش علوم تجربی و آزمایشگاهی انگیزه نیرومندی در ظهور و تکامل این مشرب فلسفی به شمار می‌رود. لاک، برکلی و هیوم از جمله مهم‌ترین شارحان این نحله هستند. تاریخ تجربی، به اعتقاد کانت، با تأثیرپذیری فراوان از فلسفه تجربی، بی‌هیچ ادراک پیشینی و تصور قبلی یا پیشداوری به ثبت و ضبط وقایع و حوادث گذشته می‌پردازد. مورخان تجربی صرفاً به کنشها، وقایع و عقاید گذشته نگاه می‌کنند و از روی شواهدی که به دست می‌آورند به جمع‌بندی یافته‌های خود می‌پردازند.

از سوی دیگر، عقل‌گرایی (راسیونالیسم) به جای تجربه، عقل را شالوده و مبنای قطعیت در شناخت می‌داند. این فلسفه که دکارت، اسپینوزا و لایبنیتس آن را شرح و بسط دادند، به جای مفاهیم تجربی بر مفاهیم پیشینی تأکید دارد. عقل‌گرایی در دین نیز به منزله رویکردی است که عقل را مرجع نهایی و واجد اقتدار تامه می‌داند. در مقابل، برخی از فیلسوفان آن را رویکردی در فلسفه می‌دانند که به جای دین عقل را اصلی هدایتگر زندگی می‌داند؛ به هر حال، در این مشرب فلسفی استفاده از عقل و تعقل (استدلال) مبنای اندیشه و عمل محسوب می‌شود. به اعتقاد کانت، مورخان عقل‌گرا درصدد یافتن الگویی عقلانی از دل گذشته ظاهراً آشفته و پرهرج و مرج انسانها هستند. به همین دلیل کارشان بسیار دشوار می‌نماید؛ زیرا ظاهراً از قرائن و امارات چنین برمی‌آید که «تاریخ جهان از حماقت، بلاهت، غرور کودکانه و حتی از حقد و حسدهای کودکانه و جنبه‌های زیانبار و مخرب به هم بافته شده است». هرکس که به امید یافتن نمونه‌هایی از خرد، حکمت، فرزاندگی و فضیلت به گذشته بنگرد قطعاً مأیوس و سرخورده خواهد شد.

البته، در مجموع، آراء کانت درباره تاریخ با نظرات فلسفی وی ناهمخوان است؛ اما برخی پژوهشگران درباره این استنتاج تردیدهایی روا داشته‌اند از جمله ی. یوول در کتاب کانت و فلسفه تاریخ (۱۹۸۰) بر این نکته اذعان دارد که کانت در نوشته‌های تاریخی خود بیشتر به توصیف و تشریح تاریخ طبیعی می‌پردازد تا تاریخ عقلانی؛ مورد اخیر را عمدتاً باید در ارزیابی‌های کانت از مفهوم «خیر برین» یافت. به اعتقاد این پژوهشگر، هر تاریخ فلسفه که صرفاً درصدد توصیف گرایشها و جریانها باشد تاریخ تجربی محسوب خواهد شد؛ اما هر تاریخ فلسفه که فیلسوفان را چونان بازیگران صحنه نمایش عقل

معرفی می‌کند - گرایشی که در فلسفه انتقادی کانت به اوج خود می‌رسد - تاریخ عقلانی است. بر همین اساس، تاریخ دین نیز مبین تکامل و پیشرفت خطی است که در نهایت تمامی ادیان در قالب یک دین واحد اخلاقی و عقلانی حقیقی به اوج تکامل خود می‌رسند. بنابراین، تکامل عقل بستر اصلی تاریخ دین و تاریخ فلسفه است.^{۳۲}

گرچه تردیدهایی شاید درخصوص جایگاه تاریخ در فلسفه کانت وجود داشته باشد، لیکن کمترین شکی در این خصوص نمی‌توان داشت که «انقلاب کپرنیکی» وی در فلسفه ذهن سبب ایجاد انقلاب مشابهی در فلسفه تاریخ گردید. رابین جرج کالینگوود در کتاب *انگاره تاریخ* به روشنی توضیح می‌دهد که انقلاب مذکور چه چیزی در پی داشت:

مورخ در جریان کار خود به دستچین کردن، بناکردن و انتقاد کردن می‌پردازد... با اذعان به این واقعیت امکان ایجاد یک انقلاب کپرنیکی، با اقتباس از تعبیری کانتی، در نظریه تاریخ وجود دارد: یعنی این کشف که مورخ - بدون کمترین اتکا به مرجع اقتداری غیر از خودش، مرجعی که تفکر مورخ باید با گزاره‌های وی همخوان باشد - خود مرجع اقتدار خویش است؛ از فکر و اراده مستقلی برخوردار است؛ علاوه بر این، معیاری در اختیار دارد که همان به اصطلاح مراجع اقتدار وی باید با آن همخوان باشند و براساس آن مورد نقد و بررسی قرار بگیرند.^{۳۳}

کانت میراثی از خود به جای نهاد که نویسندگان و فلاسفه بسیاری چون هگل، رانکه، دیلتای، زیمل، ویندلبند، ترولیچ، ریکرت، ویر، لانگه، کاسیرر و کالینگوود و دیگران را واداشت تا هرکدام از منظری تازه به کاوش درخصوص «اقتدار» (مرجعیت) و «استقلال» مورخان بپردازند. آثار این نویسندگان نیز به نوبه خود الهام‌بخش مناقشه‌هایی بر سر موضوعاتی چون نسبیت‌گرایی و اصالت تاریخ هیستوریسیسم) گردید.

۷) یوهان گاتفرید فون هردِر (۱۸۰۳-۱۷۴۴) با اعتقاد به اینکه فرهنگ هر قوم یا ملت مبتنی بر ویژگیهای مادی و معنوی خاص خود بوده و واجد حیات احساسی - عاطفی خاص خود است که به نوبه خود بر یک رشته عوامل مادی نظیر اوضاع محیط مادی استوار است، به پایه‌ریزی و تدوین عملی روش خاصی در تحلیل تاریخی اقدام نمود که روش تطوری یا تکوینی (genetic method) نام دارد. بر همین اساس و از آنجا

32. Ibid., pp. 181-82.

33. R.G.Collingwood, *The Idea of History (revised edn)*, ed. W.J.Van der Dussen. (Oxford: OUP, 1993), p.236.

که زبان را ابزار عمده در تکامل فرهنگ می‌داند که محصول طبیعی و ضروری زندگی انسانهاست و بدو با تقلید از آواها و صداهای طبیعت شروع گردید، معتقد است که نویسندگان و مورخان و به ویژه شاعران باید از قالبهای کلاسیک و قدیمی دست شسته و به شیوه‌های بیانی، تعابیر و زبان طبیعی و خودانگیزه روی آورند. وی فرایندهای رشد و تطور را دربارهٔ اکثر نهادها و تأسیسات اجتماعی و فرهنگی قابل اعمال می‌داند. برای مثال، معتقد بود که دین نیز نتیجه و محصول طبیعی وضعیت انسانها و به ویژه حاصل نخستین تلاشها و اقدامات انسان برای تبیین جهان به شمار می‌رود. ادیان اولیه ارتباط و پیوند تنگاتنگ و نزدیکی با اسطوره و شعر دارند. از همه مهم‌تر، هر دو اصول و قوانین تکامل را دربارهٔ تاریخ انسان نیز صادق می‌داند و به کار می‌بندد و معتقد است اصل بقا در گرو تطبیق و وفق دادن خود با محیط قرار دارد. اساس جامعه و تاریخ، معطوف نیل به یک نظم عقلانی مبتنی بر عدالت است، و فرایند تکامل را نیز موجودی هدایت می‌کند که حکمت و فضیلت در وی جمع است. خلاصهٔ کلام اینکه هر دو همانند سایر حوزه‌ها (دین، فرهنگ و ...) برای تاریخ جوامع انسانی نیز قائل به اصول تکامل است.

۸) گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) تاریخ را به مثابه روند یا سیری همه جانبه به سوی شکوفایی روح عصر یا روح کلی حاکم بر زمانه تلقی می‌کرد؛ به تعبیر دقیق‌تر، تاریخ را به منزله حرکت روبه‌پیش به سوی تحقق تمام عیار آزادی می‌دانست؛ و این همان معنایی است که برای مفهوم «تکامل» در نظر گرفته شد: عبور مداوم و مستمر از قلمرو ضرورتها و رسیدن به قلمرو آزادی. هگل فرایند تاریخ جوامع بشری و فرایند پیشرفت انسان را جریان دیالکتیکی دشوار و پر تزاومی می‌دانست که ویژگی بارز آن حضور تضادها و تزاومات و حل و رفع آنهاست، به طوری که در نهایت «امر مطلق» سرشت خود را در تاریخ جهان محقق می‌سازد. در فلسفه تاریخ هگل مفهوم پیشرفت و کمال جایگاه مهمی دارد؛ ولی درک آن مستلزم درک پاره‌ای مضامین در دستگاه فلسفی اوست. فلسفه هگل بر رده‌بندی بسیار دقیقی از مجموعه‌ای از مضامین استوار است: نخستین مضمون در این راستا تصریح و تأکید وی بر این نکته است که عقل راهنمای واقعیت است و در نهایت «امر عقلانی» امر واقعی است؛ به عبارت دیگر، هویت این دو با یکدیگر گره خورده است و هر دو یکسان و همسان هستند. مضمون دوم در دستگاه فلسفی هگل ناظر به اصل تداوم و استمرار تحول در عالم است (اصل حرکت دائمی).

وی نیز به شیوهٔ هراکلیت بر نقش نیروها یا وجوه و قطبهای مخالف و متضاد و همین‌طور بر نقش تضاد و تراحم در تحلیل پدیدهٔ تحول (تغییر و دگرگونی) تأکید می‌ورزد. به این دو مضمون باید مضمون سومی را اضافه کرد که به گونه‌ای ظریف با فلسفهٔ تاریخ هگل مرتبط است: اعتقاد به پیشرفت و ایمان به خداوند. این مضامین در یک دستگاه منظم فکری به گونه‌ای دقیق در کنار هم چیده شده و با یکدیگر پیوند خورده‌اند. در این دستگاه، نگرش کلی «فرایند» را بر «تولید» مقدم می‌دارد. از نظر هگل چیزی که متضمن و مؤید پیشرفت محسوب می‌شود «فرایند» است؛ اما پیشرفت و ترقی و حرکت تنها از قبیل تضاد و درگیری حاصل خواهد شد. فرایندی که به آشکارسازی کیفیات جدید منتهی خواهد شد فرایند بسیار دشوار و صعبی است که با درگیری، تضاد و تنش میان قطبهای متضاد درگیر در فرایند مذکور همراه است؛ در این میان کیفیت جدیدی سربر خواهد آورد که ارزشها و هنجارها یا ویژگیهای وجوه متضاد یا نقطه‌نظرات و دیدگاههای مخالف را در درون یک هم‌نهاد یا سنتز برتر حفظ خواهد کرد. الگوی تضاد در فرایندهای مادی و در عقل باید به لحاظ ساختار، مشابه و یکسان باشد. هر موضع یا دیدگاه نیز نوعاً جانبدارانه و یکسویه خواهد بود. آنچه که در اینجا همواره و به‌طور نامحدود ادامه خواهد یافت خود فرایند است که نیروی محرکه آن نیز همانا جهتگیری و یکسوگی آن است. به همین دلیل، به عقیدهٔ هگل، اگر کل عالم تحت نظارت و هدایت پروردگار باشد در آن صورت کل این فرایند را می‌توان به حق به منزلهٔ «تجسم عقل الهی» تفسیر نمود که خود را در بستر تاریخ محقق می‌سازد. به عبارت دیگر تاریخ بستری است که عقل الهی (تجسم کل فرایند پیشرفت) در آن تحقق عینی و عملی پیدا می‌کند. لذا در این بستر بایستی روی تعبیر «تاریخ» تأکید خاصی داشت، زیرا بخش اعظم شأن و اعتبار هگل از آن روست که همواره توجه و عنایت ویژه و فزاینده‌ای به «تاریخ» داشته است. به همین دلیل می‌توان به جرئت گفت که به یک معنا این هگل بود که جهان را تاریخمند (تاریخیزه / historicized) کرد.^{۳۴}

هگل در بحث راجع به «مفهوم مطلق در تاریخ» بر آن است که فلسفه نیز، سوای دین که مطلق خاص خود را دارد، حقیقت مطلق را در شکل مطلق آن - به عنوان اندیشهٔ محض - عرضه می‌کند. اما این امر دفعتاً و بلامقدمه رخ نمی‌دهد، بلکه تنها از طریق تکامل تاریخی این رشته تحقق می‌یابد، و در حقیقت به معنای آن است که فلسفه تنها نزد

هگل به حقیقت مطلق خود دست می‌یابد.^{۳۵}

۹) فریدریش فون اشلگل (۱۸۲۹-۱۷۷۲) نیز تاریخ را نوعاً تجلی اراده الهی می‌داند. وی با پذیرش دیدگاه شلینگ درباره دیالکتیک متشکل از محدود، نامحدود و سنتز آن دو، آن را در حوزه هنر و تاریخ به کار بست. به اعتقاد وی، دیالکتیک مزبور در این دو حوزه مبین نوعی رابطه با پروردگار و تلاش برای بیان ربوبیت و الوهیت است. از سوی دیگر، زندگی مادی و حیات معنوی انسان در بستر تاریخ، جامعه و فرهنگ نیز مستلزم رابطه و پیوند همیشگی و محکم با بینهایت (نامحدود) است. فرهنگ نیز تا زمانی زنده و فعال خواهد ماند که علم و زندگی با هم گره خورده و در هم ادغام شوند همانند عصر رنسانس.^{۳۶}

۱۰) اگوست کنت (۱۸۵۷-۱۷۸۹) نیز تفسیری از تاریخ جوامع انسانی ارائه می‌کند که بر طبق آن پیشرفت انسان در جریان گذر از سه مرحله تفکر خطی تحلیل و تبیین می‌گردد: تفکر ربانی (الهی)، تفکر متافیزیکی و تفکر علمی یا پوزیتیویستی. در مرحله تفکر ربانی مسائل و پدیده‌ها با ارجاع به خدایان تبیین و تحلیل می‌گردند. در مرحله تفکر متافیزیکی کلیه مسائل و پدیده‌ها به کمک عام‌ترین انتزاعات و تجریدات تبیین و تحلیل می‌شوند. در مرحله علمی یا پوزیتیویستی نیز حل مشکلات بشر به کف با کفایت علم سپرده می‌شود! در این مرحله، تبیین عبارت است از مرتبط ساختن واقعیات و فاکت‌های عینی حاصل از مشاهدات با یکدیگر.^{۳۷}

۱۱) مارکس (۸۳-۱۸۱۸) و انگلس (۹۵-۱۸۲۰) با قراردادن مخروط دیالکتیک (ایده‌آلیستی) هگل بر قاعده آن و پردازش نوعی دیالکتیک ماتریالیستی که از آن تحت عنوان «ماتریالیسم دیالکتیک» یاد شده است، ضمن ارائه «برداشتی ماتریالیستی از تاریخ» به تفسیر و تبیین مادی تاریخ براساس نوعی تکامل خطی و پیشرفتی اقدام کردند: گذر اجتناب‌ناپذیر جوامع بشری و تاریخ همه جوامع انسانی از درون کشاکش، تضاد و مبارزه طبقاتی و حرکت به سوی تحقق هدفی آرمانی یعنی برپایی جامعه بی‌طبقه. این فرایند امری محتوم و بی‌چون و چراست و وظیفه انسانها نیز صرفاً سرعت و شتاب بخشیدن به ظهور آن است. تفسیر ماتریالیستی مارکس و انگلس از تاریخ مبتنی بر دترمینیسم تاریخی پیروزی قطعی و اجتناب‌ناپذیر طبقات محروم و ستمدیده‌بالنده و انقلابی بر طبقات ارتجاع حاکم و سرکوبگر است. برای تکمیل این تر، قالب و چارچوب

35. Ibid., p.291

36. Ibid., p.685

37. Ibid., p.131.

بدیعی نیز تمهید شد، یعنی «ماتریالیسم تاریخی» که به موجب آن همه یا اکثر جوامع انسانی از دوره‌های پنجگانهٔ کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیته، سرمایه‌داری و سوسیالیسم (یا کمونیسم نهایی) گذر می‌کنند. البته باید این نکته را به خاطر داشت که مارکس شخصاً هیچ‌گاه و در هیچ‌جا از تعبیر «ماتریالیسم تاریخی» استفاده نکرد، و تعبیر «ماتریالیسم دیالکتیک» را نیز در موارد معدودی به کار برد.^{۳۸} مضمون محوری در «برداشت ماتریالیستی مارکس از تاریخ» این است که عنصر اصلی و جوهری در درک تاریخ انسان همانا فعالیت تولیدی انسانهاست – شیوه‌ای که طی آن از طریق تعامل با طبیعت ابزار معیشت خود را به دست می‌آورند.

برداشت مادی از تاریخ را مارکس، به اتفاق انگلس، در کتاب ایدئولوژی آلمانی کامل‌تر از هر جای دیگر تشریح کرده است. در این کتاب، وی اظهار می‌دارد که انسانها نخستین بار زمانی که اقدام به تولید ابزار معیشت خود کردند، خود را از سایر جانوران متمایز ساختند. مارکس در بخش آغازین کتاب مذکور، ذیل عنوان «مقدمات [صغرا و کبرا] روش ماتریالیستی» تز کلی خود در این باب را به شرح زیر بیان کرده است:

شیوه‌ای که انسانها طی آن به تولید ابزار معیشت خود می‌پردازند قبل از هر چیز وابسته است به ماهیت و چگونگی ابزار واقعی معیشتی که در عمل پیدا می‌کنند و مجبورند بازتولید نمایند. این شیوه تولید را صرفاً نباید بازتولید وجود مادی افراد تلقی کرد؛ بلکه شکل معینی است از فعالیت این افراد، شکل معینی از ابزار وجود و بیان زندگی آنان و شیوه معین زندگی‌شان است. افراد همان‌گونه که هستند زندگی خود را بیان (ابراز وجود) می‌کنند. لذا اینکه آنان چه هستند بستگی دارد به اینکه چه تولید می‌کنند [چستی افراد منطبق است با تولیدشان]، یعنی هم با چیزی که تولید می‌کنند و هم با نحوه (چگونگی) تولیدشان منطبق است. از این رو ماهیت (سرشت) افراد بستگی دارد به وضع مادی تعیین‌کننده تولیدشان.^{۳۹}

به هر حال، «تفسیر مارکسیستی تاریخ» یا آن‌گونه که خود مارکس از آن یاد می‌کرد «برداشت ماتریالیستی از تاریخ»، که بعدها از سوی بسیاری از هواداران و پیروان وی به

38. John Cannon (ed), *The Blackwell Dictionary of Historians* (Oxford & N.Y.: Blackwell, 1988), p.269.

39. Karl Marx, *The German Ideology*, in David McLellan (ed), *Karl Marx: Selected Writings* (Oxford: OUP, rpt. 1990), p.161.

«ماتریالیسم تاریخی» مشهور شد، تفسیری است از تاریخ که قبل از هر چیز نتیجه توسعه و تکامل اقتصادی جامعه و نتیجه تقسیم جامعه به طبقات معارض و نتیجه مبارزه این طبقات با یکدیگر است. بنابر آنچه که مارکس در سال ۱۸۵۹ در پیشگفتار بر تدوین نقد اقتصاد سیاسی آورده است، مارکسیسم روند کلی و عام تاریخ بشر را با توجه به روند توسعه و تکامل نیروهای تولید تفسیر می‌کند: رشد و افول سازمانهای اجتماعی و اقتصادی جوامع مختلف - روابط یا مناسبات تولید - را باید برحسب ظرفیت و توانمندی تولیدی هر جامعه یا همان نیروهای تولیدی مورد ارزیابی قرار داد. این نیروهای تولید و مناسبات [روابط] تولید در مجموع با هم شیوه تولید را به وجود می‌آورند. مارکس به چند شیوه تولید متوالی در بستر تاریخ اشاره می‌کند: شیوه تولید آسیایی، باستانی (برده‌داری)، فئودالی و سرمایه‌داری. مضمون اصلی در روند تاریخ بشر را باید در توالی و تسلسل اجتناب‌ناپذیر و از پی هم شیوه‌های تولید جست‌وجو کرد که غالباً از آن تحت عنوان «زیربنای اقتصادی» یاد می‌شود، نه در مضامین یا عناصر روبنایی نظیر سیاست و ایدئولوژی. مطابق با تقریظ کلاسیک انگلس جوهره اصلی هر نوع تفسیر مارکسیستی از تاریخ این است که در تحلیل نهایی این اقتصاد است که وجه غالب را داراست.

این قرائت دو وجه اساسی برای تفسیر مارکسیستی تاریخ در پی دارد: نخست اهمیتی است که برای مبارزه طبقاتی در نظر گرفته می‌شود، به طوری که در مانیفست کمونیست تأکید می‌شود که تاریخ اساساً انباشته و متشکل از مبارزه طبقاتی است. دومین وجه اساسی و محوری این است که نهادهای حقوقی و سیاسی هر جامعه از سوی جریانها و پیشرفتهای حاصل در زیربنای اقتصادی آن جامعه و مبارزه طبقاتی ملازم با آن شکل و قالب می‌گیرند.

۱۲) اُسوالد اشپنگلر (۱۹۳۶-۱۸۸۰)، وی که از مدافعان نسبت‌گرایی فرهنگی بود، عقیده داشت که به معنای دقیق کلمه، نه «تاریخ جهانی» وجود دارد نه چیزی به نام «بشریت». بلکه تنها با «فرهنگهایی» سروکار داریم که هر کدام در مراحل مختلف توسعه و تکامل خود قرار دارند با چرخه حیاتی تقریباً ۱۰۰۰ ساله. وی با استفاده از استعاره «گردش ایام» و تحلیلی ارگانیک یا اندامواره، برای هر فرهنگ مراحل چهارگانه بهار، تابستان، پاییز و زمستان را در نظر می‌گیرد که هر مرحله واجد ویژگیهای خاص خود است: بهار دوران اسطوره و عرفان است؛ تابستان دوران شورش برضد گذشته، آغاز

فلسفه و افول دین است؛ پاییز دوران سرسپردگی و اعتماد کامل به عقل است و بالاخره زمستان که ویژگیهای بارز آن ماتریالیسم، لادریگری، شک‌گرایی و پراگماتیسم است. بدین ترتیب شاهد بازگشت اشیپنگلر به نگرش یا برداشت چرخه‌ای و دوری در تحلیل تاریخ جوامع منفرد هستیم. وی با نفی امکان «تاریخ جهانی» عقیده داشت که هر جامعه را باید براساس اوضاع و مقتضیات خاص خود آن جامعه مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. البته این به معنای نفی مقایسه و تطبیق جوامع مختلف با یکدیگر نیست چرا که جوامع را می‌توان به لحاظ ساختاری باهم مقایسه کرد مثل اینکه هر جامعه چرخه‌ای را طی می‌کند که زایش، رشد، کهولت و مرگ و ویژگیهای شاخص آن است. بنابراین، تاریخ هر جامعه به دو مرحله یا مقطع اساسی تقسیم می‌شود: نخست مرحله فرهنگ، سپس مرحله تمدن.^{۴۰}

تمایز اخیر بین فرهنگ و تمدن ناظر به ویژگیهای چرخه حیاتی تک تک جوامع است: در مرحله فرهنگ استعدادها و امکانات بالقوه درونی هر جامعه تحقق پیدا می‌کند. در این مرحله نوآوری، ابداع و پیشرفت و غنای فکری به زندگی انسانها راه می‌یابند. در مرحله تمدن که تقریباً اواخر چرخه حیات ارگانیک سربرمی‌آورد، امکانات فرهنگی تحقق پیدا کرده‌اند و در اینجا صرفاً به شیوه‌ای بیرونی اداره می‌شوند. مرحله تمدن مرحله‌ای است که طی آن دولتها قدرت خود را بر مناطق پهناورتری خارج (فراتر) از قلمرو رسمی خود گسترش می‌دهند و سعی دارند با استفاده از برتری تکنولوژیک کنترل جهان را به دست بگیرند.

اشپنگلر به ده جامعه یا فرهنگ متمایز از هم اشاره می‌کند که پنج مورد آنها بیش از سایر موارد در تحلیلهای وی خود را می‌نمایند: فرهنگ هلنی [یونانی] - رومی، فرهنگ عربی [اسلامی]، فرهنگ باختری، فرهنگ روسی، و فرهنگ قوم مایا. از دید وی جوامع غربی اینک در ایام زمستان مرده تمدن خود به سر می‌برند، در حالی که تکامل جامعه روسی [اسلاو] هنوز در آینده قرار دارد.

به این ترتیب، اشیپنگلر با قراردادن مجموعه‌ها یا هویت‌های خرد و متکثر و چند فرهنگی به جای زمان کرونولوژیک و گاهشمارانه تاریخ جهانی اظهار می‌دارد که شخصیت‌هایی چون نیکلای کوزائی (نیکلاس کوزانوس / ۶۴-۱۴۰۱) فیلسوف متأله آلمانی، لوتر و کالون در واقع معاصران [در معنای موسّع و مجازی کلمه نزد اشیپنگلر در

فوق و نه به معنای زمان تاریخی و گاهشمارانه آن [دیونیزوس در فرهنگ هلنی - رومی هستند؛ چالش پیروان کرنلیوس یانسن (۱۶۳۸-۱۵۸۵) حکیم متأله هلندی و پیوریتانهای انگلیسی در فرهنگ غربی معاصران چالش اسلامی با مسیحیت در فرهنگ عربی [اسلامی] به شمار می‌روند؛ گالیه، بیکن و دکارت نمایندگان فیلسوفان و متفکران پیشاسقراطی در فرهنگ غرب محسوب می‌شوند؛ ولتر و روسو معاصران بودا، سقراط و الکندی در فرهنگهای مربوط خود بودند؛ کانت و گوته نیز معاصران افلاطون و ارسطو به شمار می‌روند.

در مجموع، اسپنگلر نیز، چون دیگر فیلسوفان جوهری (نظری) تاریخ، غایت و منتهایی برای تاریخ قائل بود که تا حدودی با فحوا و معنای تحلیل فوق تناقض دارد: اعلام ظهور یک امپراتوری جهانی به سرکردگی آلمان و بیان‌گر پیروزی رئالیسم شک‌گرا بر هم عقل‌گرایی و هم رمانتیسم، پدیده‌ای که بعدها مایه و دستاویزی برای ایدئالیسم توسعه‌طلب نازیسم هیتلری برای برپایی امپراتوری جهانی به سرکردگی رایش سوم گردید.

۱۳) آرنولد توین‌بی (۱۸۸۹-۱۹۷۵)، ضمن قبول نظر اسپنگلر مبنی بر اینکه واحد تحلیل، جامعه منفرد است، در تز اجتناب‌ناپذیر بودن انحطاط وی جرح و تعدیلهایی به عمل می‌آورد. وی تاریخ را به منزله عرصه تکرار چرخه «چالش و پاسخ» و «ظهور و سقوط» می‌داند. توین‌بی به جای پرداختن به «کل» جوامع، توجه خود را به واحدهای اجتماعی متنوعی معطوف ساخته و در سراسر تاریخ جهان به بیست و یک گروه‌بندی اجتماعی اشاره می‌کند. وی نیز مانند اسپنگلر نوعی تحلیل ارگانیک و اندامواره درباره این گروه‌بندیها ارائه می‌کند. این گروه‌بندیها با چرخه‌های ظهور و سقوط مشخص می‌شوند که در تحلیل ارگانیک همان زایش و مرگ است. البته توین‌بی انعطاف بیشتری برای چرخه‌های مذکور قائل است تا اسپنگلر.

به اعتقاد توین‌بی جوامع زمانی در سرایشیب سقوط و انحطاط قرار می‌گیرند که قادر به مقاومت و پاسخ دادن در برابر چالشهای رویاروی خود نباشند. در هر جامعه سالم با مضمون مکرری سروکار داریم که همان «چالش و پاسخ» است. همواره «اقلیت خلاق» و فعال در جامعه پاسخیهای آماده می‌کند که نوعاً در اثر فشار و چالش مجبور به عقب‌نشینی می‌شود؛ ولی بار دیگر با پاسخ یا واکنش دیگر باز می‌گردد. در یک جامعه سالم «اقلیت خلاق» همواره از سوی «اکثریت انتقالی» مورد احترام بوده و اکثریت پاسخیهای اقلیت را می‌پذیرد. هر جامعه زمانی در خطر سقوط و انحطاط قرار می‌گیرد که

توده‌هایی فقیر و تهیدست (یا به تعبیر توین‌بی پرولتاریا) سربرآوردند که احساس نمایند هیچ‌گونه همسانی و همخوانی با ساختار مستقر و حاکم ندارند.

* * *

به هر حال، با وجود تعریضها و انتقادهای تند و شالوده‌شکنانه‌ای که از سوی نظریه اجتماعی معاصر نسبت به این قبیل فلسفه‌های غایت‌شناسانه تاریخ به عمل آمده است، یک پرسش زیربنایی هنوز در تحلیلهای مارجع به سرشت و ماهیت پدیده‌ها و فاکت‌های تاریخی همچنان قاطعانه خود را به ما می‌نمایاند: «برداشتها، تفسیرها و تلقیهایی که در طول تاریخ از جهانی که در آن به سر برده‌ایم و از وقایع و رخدادها و فاکت‌های به وقوع پیوسته در آن و همین‌طور از «خود»‌هایمان داشته‌ایم چگونه دستخوش تغییر و تحول بنیادینی گردید؟ و چرا تا این اندازه بدیع، ژرف و در نوع خود خاص و منحصر به فرد متحول شد؟» اما پاسخها و یا تبیینهایی که در برابر این پرسش بسیار مهم و حیاتی ارائه شد نیز از منظری شالوده‌شکنانه و مبتنی بر نوعی روش دادائستی و سوررئالیستی بود و نه پاسخی مستدل و مبتنی بر پارادایم‌های تحلیلی متقن که بتواند در آینده به مثابه «چارچوب» به کار آید: مثل اعلام بیموقع و تحریک‌آمیز تز «فرارسیدن پایان تاریخ» و «ظهور آخرین انسان» از سوی متفکرانی چون فرانسیس فوکویاما همراه با زوال ایدئولوژی و پایان نظام‌های لیبرال دمکراسی سرمایه‌داری و بورژوازی غربی، که ریشه در تز «پایان ایدئولوژی» دانیل بل داشت که در سالهای دهه ۱۹۵۰ میلادی عرضه شده بود.^{۴۱}

البته وقتی به فیلسوفان برگردیم خواهیم دید که در پاسخ به این پرسش رویکرد دیگری اتخاذ می‌کنند. آنان عموماً این مسئله را، همان‌طور که پیشتر در ارتباط با کانت مطرح کردیم، از طریق بازگشت به گذشته و نگرش آن در قالب انقلاب کپرنیکی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند؛ این نگرش را همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، نخستین بار کانت وارد عرصه تفکر و گفت‌وگو فلسفی کرد. فیلسوفان در این زمینه به تشریح دستاوردهای «انقلاب کپرنیکی کانت» برای فلسفه تاریخ و تفکر تاریخی می‌نشینند همانند کاری که کالینگوود در کتاب نظریه (انگاره) تاریخ خود صورت داد. علاوه بر این،

41. F.Fukuyama, *The End of History and the Last Man* (NewYork: Free Press, 1992); Daniel Bell, *The End of Ideology* (Glencoe, Ill.: Free Press, 1960).

در همین راستا شاهد ظهور جریانهای اندیشگی تازه‌ای هستیم از جمله این استدلال یا عقیده محکم برخی از فیلسوفان که پیروزی عقل بر خرافه‌پرستی و ایمان و تعبد دینی از عصر روشنگری به بعد را منادی ظهور شیوه نگرشی جدید اعلام کرده‌اند.^{۴۲}

دومین نوع رویکرد فیلسوفان به پرسش مذکور بررسی آن در بستر صورتبندی مدرنیته است. براین اساس، به اعتقاد بسیاری از فیلسوفان و نظریه‌پردازان، تحول و تغییری را که در نحوه برداشت ما از دنیای پیرامون و از وقایع و حوادث رخ داده در آن و از نحوه «درک خود» ما ایجاد شده است باید در ارتباط تنگاتنگ با تغییر و تحولاتی دانست که در پی بسط و گسترش جهانی و همگانی صورتبندی مدرنیته و تسری آن به تمامی حوزه‌های خصوصی و عمومی در نظامهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، اخلاقی، فرهنگی و ایدئولوژیک (عقیدتی) به وقوع پیوسته‌اند. تغییر و تحولات پدیدآمده چنان ژرف و گسترده دامن بود که هیچ حوزه‌ای از حوزه‌های فعالیتهای فردی و اجتماعی طی چند سده اخیر از آن ایمن نبود. برخی از نظریه‌پردازان در تحلیل تأثیر دستاوردها، تبعات و پیامدهای صورتبندی مدرنیته - در متحول ساختن الگوی رفتاری انسانها، تغییر برداشت و دریافت انسانها از خود و از دنیایی که در آن به سر می‌برند - این تأثیر را ناشی از نوعی تحول پارادایمی می‌دانند، تحول پارادایمی در متافیزیک غرب؛ زیرا اساساً صورتبندی مدرنیته و پیامدهای آن را چیزی جز همین تحول پارادایمی نمی‌دانند. از این منظر، ظهور روشنگری و جهان‌بینیهای لیبرال و اومانیستی که از مهم‌ترین گامها به سوی ایجاد بسترهای ضروری برای صورتبندی مدرنیته به‌شمار می‌روند، بعد از تحولاتی که رنسانس و اصلاح دینی در نحوه تفکر و برداشت ما انسانها از خودمان و از جهان زادگاهمان و... به وجود آوردند، بیش از هر جریان دیگر موجب تحول پارادایمی در نحوه برداشت و تفسیر و تبیین ما از جهان پیرامونی، از خود و از وقایع تاریخی گردیدند.

در این زمینه، نظریه‌پردازان مختلف هرکدام به پدیده یا جریان خاصی توجه کرده آن را به عنوان موضوع اصلی مطالعه در کانون تحلیلهای خویش قرار داده و بر تأثیرات و نتایج یا تبعات و پیامدهای آن در مورد وضعیت انسانی و نگره‌های سه‌گانه فوق تأکید ورزیده‌اند: برای مثال، ارنست گلنر و آلریخ بک روند صنعتی شدن را در کانون توجه و تحلیل خود قرار داده و بر تأثیرات و دستاوردهای آن بر نحوه تفکر، رفتار، دریافتها،

42. Jürgen Habermas, *Theory and Practice*, tr. John Viertel (Cambridge: Polity Press, rpt. 1996).

برداشتها و نگرشهای انسان و، در یک کلام، بر وضعیت انسانی تأکید دارند. فرنان برودل و آنتونی گیدنز بر پیامدها و تأثیرات نظام سرمایه‌داری و به ویژه روند انباشت سرمایه و نقش مهم و دوران‌ساز آن تأکید دارند. تدا اسکاکیپول سیاست انقلابی و پیامدهای رادیکالیسم را کانون تحلیل خود قرار می‌دهد؛ نوربرت الیاس و مایکل مان نیز به فرایند تکوین و شکل‌گیری دولت به منزله نهاد سیاسی تعیین‌کننده و تأثیرگذار بر رفتار و نگرش شهروندان توجه دارند؛ چارلز تیلی تحلیل روند نظام‌گیری و تأثیر پیامدها و تبعات آن بر وضعیت انسانها را به عنوان نقطه آغازین تحلیلهای خود برگزیده است؛ و بالاخره هابرماس که به تجزیه و تحلیل تأثیرات و پیامدهای عقل‌گرایی زاهدانه و صوفی‌منشانه بر زندگی روزمره انسانها و بر اوضاع و احوال مادی و معنوی آنان پرداخته است.

به هر روی، مناقشه درخصوص ماهیت دقیق این جابه‌جایی یا تغییر نگرش و تحول پارادایمی تعیین‌کننده عمدتاً حول کارآیی فرضیه‌های لیبرال مدرن راجع به ماهیت مترقیانه روند نوسازی مبتنی بر علوم جدید، روند صنعتی شدن و فرهنگ بورژوازی دور می‌زند. در خلال سالهای دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰ با توجه به رشد و گسترش رویکردهای ساختارگرایی و کارکردگرایی و به ویژه در پی سلطه و تفوق همه‌جانبه جریان ترکیبی موسوم به کارکردگرایی ساختاری و نفوذ همه‌جانبه و قدرتمندانه نظریه نوسازی در محافل علمی - دانشگاهی و سیاسی - نظامی، بخش اعظم گرایشها و جریانهای پیاپی آنها اساساً در شکل نوعی نقد دوگانه یا دلبه‌ای سربرآوردند که یک سمت آن متوجه مارکسیسم ارتدکس بود. از جمله نمایندگان برجسته این نوع نقد می‌توان به پری اندرسن (۱۹۷۴ a,b) مورخ مارکسیست انگلیسی، آنتونی گیدنز (۱۹۸۱) و مایکل مان (۱۹۸۶) اشاره کرد. لبه دیگر انتقاد مذکور متوجه نظریه‌های نوسازی بود که عمدتاً مبتنی بر آراء و نظرات کلاسیک آدام اسمیت بودند. از جمله شارحان این رویکرد نیز می‌توان به آندره گوندر فرانک در کتاب سرمایه‌داری و توسعه نیافتگی در آمریکای لاتین (۱۹۶۷) اشاره کرد.

مناقشه‌های مذکور نیز به نوبه خود سبب ظهور موج تازه‌ای در راستای احیاء و بازیابی و تدوین مجدد در نظریه و علوم اجتماعی این بار با شدت و قوت بیشتر براساس تحلیلها، داده‌ها و فاکتورهای تاریخی گردید. البته راه افتادن این موج، زمانی میسر گردید که علائم و نشانه‌های سنتی که مدتها به عنوان راهنمای عمل متفکران قرن نوزدهمی مانند

مارکس و اسپنسر محسوب می‌شدند، به زیر سؤال برده شدند. عامل دیگر آن نیز بی‌اعتبار شدن نظریه تکامل تک خطی (unilinear evolutionism)، اعم از نوع هگلی چپ یا راست آن، است. بنابراین، با توجه به روند تحولات پارادایمی یادشده در بالا، به هیچ‌وجه تصادفی نیست که بخش اعظم مطالعات و تحقیقات تاریخی در حوزه‌ها و بخشهای مختلف، از جمله در جامعه‌شناسی تاریخی مانند سایر حوزه‌های مطالعاتی، آکنده از نوعی حساسیت شدید و دغدغه جدی بابت مسائل سیاسی است؛ توجه به مسائل و موضوعاتی چون سلطه، اقتدار، رهایی، اطاعت، مشروعیت، آزادی، قدرت، اختیار، حقوق، تکالیف، مسئولیت و نظایر آن. حضور یا مطرح شدن این دغدغه‌ها به خودی خود مؤید ضرورت تحلیل و تبیین نهادهای دولتی در جامعه مدنی معاصر از چشم‌اندازها و دیدگاههای مختلف و متنوع است: مطالعات عمیق تاریخی میشل فوکو درباره نهادهای تأدیبی و انضباطی نظیر زندان در کتاب انضباط و تنبیه: تولد زندان (۱۹۷۷)، تیمارستان در کتاب جنون و تمدن: تاریخ دیوانگی در عصر خرد (۱۹۶۵)، و درمانگاه در کتاب تولد درمانگاه (۱۹۷۳) تنها یک نمونه جدید از همگرایی، ادغام و درهم آمیختن نظریه اجتماعی و مطالعات تاریخی (فاکتها، داده‌ها و رویدادها) و قدرت سیاسی در تجزیه و تحلیل فرایندهای تمدنی، تأسیسات و نهادهای مدنی جدید، بررسی اشکال و قالبهای تمدنی و ساختارهای هویتی به‌شمار می‌روند. البته تحلیل نهادهای مدنی و تأسیسات تمدنی حوزه مطالعاتی - تحقیقاتی جدیدی نیست و ریشه آن را می‌توان، به تعبیر رندال کالینز، به مدت‌ها پیش از «عصر زرین جامعه‌شناسی تاریخی» در دو دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بازگرداند. ^{۴۳} پس از چاپ و انتشار کتاب افول غرب (۲۸-۱۹۲۶) از اُسوالد اسپنگلر و تحقیقات و مطالعات نهادی و تمدنی از سوی ماکس وبر درباره ادیان جهانی و خرد غربی در کتاب مجموعه مقالاتی درباره جامعه‌شناسی دین (۲۱-۱۹۲۰)، و کتاب مهم ولی متأسفانه مهجور مانده زیگموند فروید یعنی تمدن و ناخرسندیهای آن (۱۹۳۰)، شاهد چاپ و انتشار دو اثر مهم و معتبر دیگر نیز در بررسی رابطه قدرت و تاریخ از چشم‌اندازی فراملی و منظری بیرونی و گسترده‌تر هستیم: کتاب سه جلدی تمدن و سرمایه‌داری قرن ۱۵-۱۸ میلادی (۴-۱۹۸۱) اثر فرنان برودل، جلد اول: ساختارهای زندگی روزمره، جلد دوم: چرخهای تجارت، جلد سوم: چشم‌انداز جهان؛ و کتاب دو جلدی نوربرت الیاس فرایند تمدن‌سازی، جلد اول: تاریخ رفتار و سلوک (۱۹۷۸/۱۹۳۹) و جلد دوم: تکوین

دولت و تمدن (۱۹۸۲). هردو نویسنده قویاً بر این عقیده‌اند که حیات اجتماعی را ضرورتاً باید در چارچوب پارامترهایی بسیار گسترده‌تر از آنچه که از دل دولت - ملت‌های مدرن بیرون می‌آیند، مورد مطالعه و بررسی قرار داد. زیرا تنها از این زاویه می‌توان به فهم مناسب و درستی از حیات اجتماعی مدرن دست یافت. این هر دو اثر که به مطالعه سرمایه‌داری جهانی، روند تکوین دولت، و تمدنها می‌پردازند بخش مهمی از پی‌بنایی را تشکیل می‌دهند که «عصر زرین جامعه‌شناسی تاریخی» بر آن استوار شده است. بازبایی و احیاء مجدد ماتریالیسم تاریخی در دو دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ [ر.ک: پری اندرسن در کتاب ملاحظاتی در مارکسیسم غربی (۱۹۷۶) و آلون گلدنر در کتاب دو مارکسیسم (۱۹۸۰)] انگیزه دیگری برای مطالعات تاریخی درباره‌ی صور مختلف اجتماعی و فرهنگی از یک منظر تمدنی اختصاصاً بلندمدت فراهم ساخته است. اما حدیث مفصل این روایت به اینجا ختم نمی‌شود. پس از طی مراحل پرافت و خیز فوق، در سالهای دهه هشتاد و نود میلادی شاهد سرب‌آوردن خیزاب عظیم و تندی در حوزه مطالعات اجتماعی و تاریخی هستیم که این بار از منظری شالوده شکنانه، پسا‌ساختارگرا و پسامدرن به نفی و واژگونی تمامی دستاوردهای کلاسیک و مدرن در عرصه تاریخنگاری، فلسفه تاریخ، روش‌شناسی در تاریخ و علوم اجتماعی و سایر حوزه‌های علوم اجتماعی و علوم انسانی برخاسته است. و این همه را تحت عنوان کلی «روایتهای کلان» و «فراروایتهای» نفی و طرد می‌کند زیرا بر این باور کلان است که در وضعیت کنونی انسان به بی‌اعتمادی نسبت به هرگونه روایت کلان و فراروایتهای رسیده است. پرداختن به این موج خود محتاج فرصت و زمان مناسب‌تری است که مجال آن در اینجا فراهم نیست.

* * *

به هر حال، به رغم انتقادات و تعریضهای تندی که از چشم‌اندازهای تحلیلی و پارادایم‌های نظری و دیدگاه‌های روش‌شناختی مختلف - از یک سو در نفی ضرورت تقسیم‌کار بین علوم و تخصصی شدن آنها و ایجاد رشته‌های فرعی متعدد در هر علم، و از سوی دیگر در نفی ماهیت بین‌رشته‌ای علوم، و بالاخره از سمت دیگر، که در واقع برآیند و تالی و پیابند منطقی دو رویکرد فوق به‌شمار می‌آید، یعنی نفی ضرورت همگرایی و همکاری بین علوم (و به ویژه در اینجا منظور بین تاریخ و علوم اجتماعی و انسانی) - به عمل آمده است، باید بر این نکته بسیار مهم تأکید ورزید که: ماهیت

بین رشته‌های علوم نه تنها منافاتی با تخصصی شدن علوم و ایجاد رشته‌های فرعی و گرایشهای تخصصی مختلف ندارد بلکه، همان‌گونه که دیدیم، از برخی جهات بیش از هر رویکرد دیگر مبین و مؤید ضرورت همگرایی و همکاری بین رشته‌های مختلف علوم است. تخصصی شدن علوم یا تقسیم کار بین شعبه‌های مختلف آن و این معنا که افراد باید در رشته‌های فرعی معین به تخصصها و مهارتهای لازم دست پیدا کنند و گستردگی بیش از حد علوم و تنوع وسیع رشته‌های علمی مانع از آن می‌شود تا یک فرد بتواند در همه یا اکثر رشته‌های علوم دستی داشته باشد. بنابراین، بهترین و معقول‌ترین شیوه آن است که افراد، با توجه به این فرایند، هرکدام در یک رشته به خصوص به کسب مهارت بپردازند. این حکم یک واقعیت مسلم و محتوم است و نمی‌توان آن را انکار کرد زیرا هم توان و امکانات و هم فرصت و عمر انسانها کفاف چنین کاری را نمی‌دهد و هم حوزه‌های نامبرده محدود و کوچک نیستند که یک فرد بتواند از عهده همه آن رشته‌ها برآید. اما این واقعیت به هیچ‌وجه نافی سرشت و ماهیت بین‌رشته‌ای علوم نبوده و به هیچ‌وجه نافی ضرورت همکاری و همگرایی و وام گرفتن و قرض دادن (بده و بستان و تعامل) میان این رشته‌های فرعی و شاخه‌ها و شعبه‌های گسترده علوم مختلف نیست. رشته‌های علوم به‌طور اعم و علوم اجتماعی و انسانی به‌طور اخص، بنابر ضروریات و مقتضیات، به ویژه به دلیل پیوندها و ارتباطها و تداخلهای گسترده‌ای که با یکدیگر دارند (یعنی به دلیل همان ماهیت بین‌رشته‌ای خود) برای تداوم و تکامل الگوها، نظریه‌ها و دستاوردهای خود و به منظور پیشرفت بیشتر و نیل به دستاوردهای چشمگیرتر بیش از پیش به همکاری و تعامل با یکدیگر نیاز دارند. پس این دو جریان، یعنی ظهور و پیدایش رشته‌های متعدد فرعی و به ویژه تخصصی شدن فزاینده هر رشته و تقسیم کار بین علوم از یک سو و ظهور ماهیت بین‌رشته‌ای علوم و ضرورت همگرایی، همکاری و تعامل میان رشته‌ها و شعبه‌های مختلف آن، نه تنها نافی و مغایر هم نیستند بلکه مؤید و مکمل یکدیگرند.

پدیده «ماهیت بین‌رشته‌ای» مبین نیاز اجتناب‌ناپذیر رشته‌های مختلف علوم به همکاری با یکدیگر است، نیازی که روزبه‌روز بیش از پیش ضرورت و اهمیت آن بر کارورزان علوم مختلف آشکار می‌گردد. از سوی دیگر، پدیده «تخصصی شدن هر رشته» نیز موجب افزایش میزان اطلاعات و یافته‌ها و دانش کارورزان هر رشته در مورد موضوع اصلی مطالعه (subject matter) آنان و در نتیجه سبب افزایش مهارت و تسلط

آنان بر رشته مذکور می‌گردد. این امر در جریان همکاری میان رشته‌ها سبب انتقال یافته‌ها و داده‌ها از یک رشته به رشته دیگر گشته موجب می‌شود در جریان این تعامل و بده و بستان کاستیها و نقایص موجود در هر رشته برطرف شود، و هر رشته بتواند از دستاوردهای نظری و عملی رشته یا رشته‌های دیگر نیز بهره‌مند گردد. در بخش پایانی گفتار حاضر، ضمن یک مطالعه موردی، با نگاهی به یکی از مهم‌ترین و معتبرترین آثار که تاکنون در این زمینه به رشته تحریر درآمده است به‌طور عینی و ملموس با کاربردهای عملی تزاها و راهبردهای مطرح شده در گفتار حاضر، در قالب یک اثر علمی، تحقیقاتی و آکادمیک آشنا خواهیم شد، یعنی در قالب کتاب تاریخ و نظریه اجتماعی اثر پیتربرک.

* * *

تاریخ و نظریه اجتماعی: ۴۴ یک مطالعه موردی در ماهیت بین‌رشته‌ای علوم

پیتربرک استاد کرسی «تاریخ فرهنگی» دانشگاه کیمبریج و عضو هیئت علمی ایمانوئل کالج طی سه دهه گذشته درخصوص ضرورت همکاری و همگرایی بین تاریخ و علوم اجتماعی و انسانی مطالعات و تحقیقات مشبع و گسترده‌ای صورت داده است. وی، به ویژه، درخصوص نظریه‌های اجتماعی و کاربرد آنها در حوزه تاریخ و همین‌طور درباره تاریخ فرهنگی و اجتماعی اروپا در خلال سده‌های شانزده تا نوزده میلادی پژوهشهای کاربردی فراوانی انجام داده است. او یکی از نخستین پیشگامان و حامیان جدی بحث ضرورت همگرایی و همکاری تاریخ با رشته‌های مختلف علوم اجتماعی و علوم انسانی با عنایت به تر ماهیت بین‌رشته‌ای علوم و تأکید فزاینده بر آن محسوب می‌شود. علاوه بر کتاب تاریخ و نظریه اجتماعی – که در بحث حاضر با توجه به ارتباط و تناسب موضوعی آن با مضمون گفتار حاضر به عنوان یک مطالعه موردی به معرفی و بررسی آن خواهیم پرداخت – وی کتب و مقالات مهم و ارزشمند و تأثیرگذار دیگری نیز ارائه کرده؛ از این رو، در روند پیشبرد و ارتقاء این احساس ضرورت مبرم چه در بین نظریه‌پردازان و کارورزان علوم انسانی و چه در بین مورخان و فیلسوفان تاریخ سهم عمده‌ای دارد.

کتاب تاریخ و نظریه اجتماعی اثر پیتربرک، که در سال ۱۹۹۶ انتشار یافت و تاکنون

چندین بار تجدید چاپ شده، در حقیقت نخستین اثر تحلیلی جامع و معتبری است که به‌طور مفصل و مشروح در راستای مضامین و گزاره‌های اصلی گفتار حاضر تدوین شده است. به عبارت بهتر، آنچه که از ابتدای گفتار حاضر تاکنون از نظر خوانندگان گذشت از جمله مضامین و تزه‌های محوری و اصلی بحث‌های پیتربک در کتاب مذکور به‌شمار می‌روند. وی در همان ابتدای کار در فصل نخست کتاب که به ضرورت همگرایی تاریخ و علوم اجتماعی می‌پردازد، ضمن انتقاد از عدم تعامل و تعاطی فکری و اندیشگی میان مورخان و نظریه‌پردازان و تلقی از رابطه آنان با تعبیری برگرفته از فرنان برودل تحت عنوان «گفت‌وگوی ناشنویان»، بر اهمیت بسیار حیاتی این تعامل و تعاطی سخت تأکید می‌ورزد.

پارادایم نظری - تحلیلی مورد استفاده برک در نگارش اثر مذکور بر مبنای بررسی‌های نظری و تحلیل و تبیین‌های ساختاری - کارکردی فرایند پرفراز و نشیب تحولات، نهادها و ساختارهای اجتماعی در بستر تکامل تاریخی و تبیین و تنویر رابطه تاریخ با دیگر رشته‌های علوم اجتماعی و علوم انسانی یا به‌طور عام‌تر با «نظریه اجتماعی» استوار است. «نظریه اجتماعی» نزد برک مفهومی بسیار گسترده و فراگیر است و صرفاً به برخی از رشته‌های خاص علوم اجتماعی، مثلاً جامعه‌شناسی محض، محدود نمی‌گردد بلکه طیف وسیعی از رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی را، که با نظریه‌پردازی، مفهوم‌سازی، تدوین دستگاه‌های نظری و جهاز فکری سروکار دارند، دربرمی‌گیرد: از جمله فلسفه (مادر همه دیگر رشته‌های تحت پوشش این دو حوزه)، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، تاریخ، باستان‌شناسی، اقتصاد، حقوق، روابط بین‌الملل، ارتباطات، روانکاوی، روانشناسی (به ویژه روانشناسی اجتماعی)، مردم‌شناسی، جغرافیا، مطالعات فرهنگی، مطالعات زنان، ادبیات (به ویژه نقد ادبی و نظریه ادبی)، زبان‌شناسی (به ویژه زبان‌شناسی اجتماعی یا جامعه‌شناسی زبان)، هرمنیوتیک و دیگر رشته‌های فرعی که در سه دهه اخیر به صورت مطالعات خُرد و محلی هویت یافته‌اند.

هسته مرکزی پارادایم نظری - تحلیلی مذکور مقوله‌ای است که فرنان برودل از آن با تعبیر «تاریخ کلی» (histoire totale) یاد می‌کند: تاریخی که صرفاً به شرح دقیق و موبه‌موی جزئیات حوادث و دقایق وقایع گذشته نمی‌پردازد بلکه در عین حال بر نقاط اتصال، ارتباطها، پیوندها، تأثیر و تأثرات متقابل، تعاملها، همکارها و بده و بستانهای متقابل میان رشته‌ها و حوزه‌های مختلف فعالیت بشری نیز تأکید دارد. بر این مبنا برک،

ضمن اشاره به سابقه و زمینه بحثهای مربوط به رابطه تاریخ و علوم اجتماعی، به بررسی روند دوری و نزدیکی این دو حوزه مهم از فعالیت اندیشگی از قرن هجدهم به بعد می‌پردازد و با اشاره به موارد اختلاف و عنادورزیهای کارورزان این دو حوزه بر ضرورت همکاری بین آنها و فواید و دستاوردهای این همگرایی برای هر دو حوزه تأکید می‌ورزد. به اعتقاد برک، نگارش هرگونه تاریخ اصیل و معتبر و جدی مستلزم پشتوانه‌های ژرف و دیرپای نظری و بسترسازیهای مفهومی و فلسفی عمیق و ریشه‌داری است که اجزا و عناصر اصلی یا مواد خام تاریخ‌نگاری و سایر حوزه‌های مطالعات تاریخی، اعم از روش‌شناسی و فلسفه تاریخ، باید بر آنها استوار گردد؛ لیکن فراهم ساختن این پشتوانه نظری و بسترسازی مفهومی مستلزم استمداد از عرصه نظریه‌پردازی در علوم اجتماعی و دستگاههای مفهومی در فلسفه و... است. غنای تاریخ‌نگاری علمی در گرو پیوند مستمر و تنگاتنگ آن با نظریه‌های اجتماعی (به‌طور عام) و نظریه‌های جامعه‌شناختی (به‌طور خاص) است. بنابراین کار تاریخ‌نویسی بدون استفاده از دستمایه‌های فکری و تحلیلی و بدون به خدمت گرفتن نظریه‌ها، الگوها، روشها و مفاهیم جا افتاده و مستقر و نهادینه شده علوم اجتماعی، اگر نگوئیم غیرممکن، بسی دشوار خواهد بود. از سوی دیگر، ارائه نظریه‌های جدید، الگوسازی، مفهوم‌پردازی و مبادرت به تدوین تحلیلها و ارائه پارادایمهای روش‌شناسانه جدید و درکنار آن رشد و غنای هرچه بیشتر رشته‌های مختلف علوم اجتماعی و انسانی و ژرف‌اندیشی در این رشته‌ها نیز بدون به خدمت گرفتن فاکتورها، شواهد، اسناد و مدارک و یافته‌های مسلم و معتبر تاریخی و بدون استفاده از منابع و موضوعات مسلم و قطعی تاریخی کاری چندان درخور اعتنا، جدی، معتبر و «علمی» نخواهد بود. به عبارت بهتر، تکاپو و تکامل نظریه‌های اجتماعی و پژوهشهای جامعه‌شناختی در گرو فاکتورها و داده‌های تاریخی است. در غیر این صورت، پژوهشهای مذکور فاقد اعتبار عینی و مشروعیت یا اقتدار علمی خواهند بود و تنها در سطح مشتق تحلیلهای نظری و بعضاً ژورنالیستی باقی خواهند ماند. بدین ترتیب، با توجه به آنچه که بر شمرده شد، از یک سو یافته‌ها و داده‌های عینی یا مستندات و مشهودات تاریخی می‌توانند مؤید و مقوم نظریه‌های علوم اجتماعی در تبیین روند تکامل تاریخی وقایع و رویدادهای گذشته و حال به‌شمار آیند؛ و از سوی دیگر، جامعه‌شناسان و نظریه‌پردازان اجتماعی نیز با عنایت به این نوع رویکرد قادر به پیش‌بینی روند آتی پدیده‌ها و امور اجتماعی خواهند بود.

لیکن متأسفانه بین مورخان و نظریه‌پردازان اجتماعی همواره نوعی فاصله، جدایی یا واگرایی وجود داشته است. مورخان، بی‌محابا، نظریه‌پردازان اجتماعی و جامعه‌شناسان را به ذهنیت گرایی، خیالپردازی و ارائه نظریه‌هایی پا در هوا و فاقد عینیت و استحکام لازم جهت تبیین و تحلیل وقایع و رخدادها متهم می‌کردند. به‌زعم مورخان، این نظریه‌پردازان بدون آگاهی از روند و چگونگی وقوع حوادث و رخدادهای گذشته و بدون درک ماهیت، چستی و چرایی وقایع تاریخی سعی دارند به کمک فرمولها و قواعد جزمی و قالبهای خشک و متصلب نظری به تحلیل پدیده‌های اجتماعی بپردازند. مورخان کارورزان علوم اجتماعی، به ویژه جامعه‌شناسان، را مشتبی «نظریه‌پرداز پشت میز نشین» می‌دانند که سعی دارند امور مسلم و بدیهی را در قالبهای نظری تنگ و انتزاعی بیان نمایند و بدتر از همه اینکه سعی دارند تمام اینها را با برچسب «علمی» به خورد خلائق دهند.

از سوی دیگر، نظریه‌پردازان اجتماعی و جامعه‌شناسان نیز مورخان را متهم می‌سازند که بدون ذهنیتی خلاق و فاقد هرگونه پشتوانه نظری و بسترهای مفهومی سعی در بازگویی و بازآفرینی وقایع و حوادث گذشته و تحلیل و تبیین پدیده‌های اجتماعی در بستر تاریخ دارند. آنان مدتها مورخان را مشتبی وقایع‌نگارِ اطلاعات جمع‌کن و آما تو رهای «چپ و چول» می‌دانستند که فاقد دستگاه تحلیلی و روش علمی هستند و نادرستی مبنا ی داده‌ها و یافته‌های آنان در واقع بیانگر عدم صلاحیت آنان در تجزیه و تحلیل این داده‌هاست. به همین دلیل، کار مورخان در نهایت چیزی نیست جز مشتبی نقل وقایع، داستان‌سرایی و روایت پردازی و در پاره‌ای موارد خیالپردازی و افسانه‌سازیهای موهوم، خرافی و واهی. تاریخهایی که مورخان می‌سازند عاری از هرگونه مبانی نظری و بن‌مایه‌های فکری - فلسفی و فاقد روشها و ابزار تحلیلی علمی است.

اما گرچه مورخان و نظریه‌پردازان اجتماعی ظاهراً مصاحبان و همسایگان چندان مهربانی باهم نبوده‌اند و گفت‌وگو یا گفت‌وشنودی بین آنان وجود نداشته یا در صورت وجود، به تعبیر فرنان برودل نوعی «گفت‌وگو و گفت‌وشنود بین ناشنویان» بوده است، خوشبختانه طی چند دهه اخیر تلاشهای مفید و مؤثری در راستای نزدیک‌سازی و همگرایی این دو حوزه و ارزیابی از مناسبات ضروری بین آنها صورت گرفته است که روز به روز در حال افزایش است. از یک سو، کاربست پژوهش و تحقیق تاریخی تأثیر فزاینده‌ای از رشته‌های مختلف علوم اجتماعی پذیرفته و به‌طور جدی و عملی در تعامل

با آنها قرار گرفته است؛ از سوی دیگر، علوم اجتماعی نیز به نوبه خود تأثیر بسیار زیادی از تاریخ پذیرفته و به گونه‌ای جدی و عمیق سرشت و ماهیتی تاریخی پیدا کرده‌اند، یا به تعبیر بهتر «تاریخیزه» (historicized) و «تاریخمند» شده‌اند. این همکاری روزافزون را می‌توان بین تاریخ و رشته‌های مختلف علوم اجتماعی و انسانی مشاهده کرد.

پیتربرگ، که به اعتقاد بسیاری از منتقدان با مطالعات و تحقیقات عمیق و گسترده خود در همگرایی بین این دو حوزه نقش مهمی ایفا کرده است، کانون مطالعات و بررسیهای خود را در کتاب مذکور معطوف به دو پرسش ظاهراً ساده کرده است: فایده نظریه اجتماعی برای مورخان چیست؟ و فایده تاریخ برای نظریه‌پردازان اجتماعی چیست؟ برک در بحث خود، در فصل نخست، راجع به ضرورت و فواید این دو حوزه برای یکدیگر با اشاره به سه مقوله زیربنایی در کتاب خود یعنی نظریه (theory)، الگو (model) و مفهوم (concept) تأکید دارد که به‌رغم دوری و پرهیز کارورزان این دو حوزه از هرگونه تعامل و بده و بستان با یکدیگر، ماهیت موضوع مورد مطالعه آنها یکسان و واحد است، یعنی «جامعه انسانی» به مثابه یک هویت کلی و «رفتار انسانها» به مثابه یک روند کلی؛ و همین امر ضرورت همکاری میان کارورزان این دو حوزه را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. اما آنچه تاکنون میان آنها جریان داشت تنها «گفت» بود و هیچ‌گونه «شنودی» را شاهد نبوده‌ایم. آنان همچون ناشنویانی هستند که صدای همدیگر را نمی‌شنوند؛ از این رو، حرفها یا مقصود همدیگر را نیز درک نمی‌کنند، به همین جهت، هرکدام در چشم دیگری خاری می‌بیند. دیگر مباحثی که در این فصل مورد بررسی قرار گرفته‌اند عبارت‌اند از بحثی درباره تمایز تاریخ و نظریه، نفی گذشته، ظهور پدیده مهم و تأثیرگذار «تاریخ اجتماعی» و در پایان، بحث زیربنایی وی در ضرورت همگرایی نظریه و تاریخ.

در فصل دوم ظهور و برآمدن رشته‌های متنوع در علوم اجتماعی و ربط و مناسبت و کاربرد روشها و نتایج حاصل از مطالعات و تحقیقات تاریخی برای جامعه‌شناسان و نظریه‌پردازان اجتماعی، تازه‌ترین جریانها و پیشرفتهای به دست آمده در جامعه‌شناسی تاریخی و ظهور «تاریخ جدید» شامل تاریخ زنان، تاریخ خُرد، تاریخ محلی، تاریخ فرهنگی و تاریخ زندگی روزمره در قالب تحلیل الگوها، روشها و مفاهیم محوری علوم اجتماعی و فواید و کاربرد آنها در تاریخ مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. در این فصل، همچنین، چهار رویکرد کلی و عام در علوم اجتماعی و نحوه کاربرد یا اعمال آنها در حوزه تاریخ در کانون تحلیل قرار گرفته است، چهار رویکردی که در رشته‌های

مختلف مشترک بوده و در عین حال در برخی از رشته‌ها نیز مناقشه‌برانگیزند: رویکرد مقایسه یا تطبیق، رویکرد کاربرد الگوها و سنخها، رویکرد روشهای کمی و بالاخره رویکرد استفاده از ریزبین یا میکروسکوپ اجتماعی.

در فصل سوم به بحث و بررسی درباره چگونگی و امکان استفاده مورخان از دستگاههای نظری و ابزار مفهومی خلق شده توسط نظریه‌پردازان اجتماعی می‌پردازد. البته در این میان به شماری از مهم‌ترین آنها اشاره شده است، زیرا بررسی کامل و دقیق تمامی مفاهیم اساسی مورد استفاده در علوم اجتماعی را نمی‌توان در یک فصل یا چند صفحه مختصر شرح داد. پاره‌ای از این مفاهیم مانند «فئودالیسم» یا «سرمایه‌داری» در واقع به صورت اجزاء لاینفک کاربست تاریخ و تاریخنگاری در آمده‌اند به طوری که نمی‌توان از آنها تحت عنوان مفاهیم مستقل یا مختص علوم اجتماعی سخن گفت. این مفاهیم، در جریان تکامل خود طی نیمه دوم قرن بیستم، بیش از آنکه در رشته‌های اختصاصی علوم اجتماعی و انسانی کاربرد داشته باشند، وارد حوزه تاریخ شده‌اند. پس، به زعم نویسندگان، نیازی به بحث و بررسی آنها نبود، زیرا در اکثر مطالعات و بررسیهای تاریخی و در اکثر دیگر تاریخها جای خود را کاملاً باز کرده‌اند. پاره‌ای دیگر از مفاهیم نظیر «طبقه» یا «تحرك اجتماعی»، نیز برای مورخان مفهیمی آشنا و شناخته شده‌اند. لیکن مناقشه‌های مختلفی که بر سر کاربرد آنها صورت گرفته است شاید چندان هم شناخته شده نباشند. در عین حال، برخی مفاهیم دیگر نظیر «هژمونی» (سیادت، سیطره)، یا مفهوم «پذیرش» (دریافت / reception) همچنان مفهیمی ناآشنا و ناشناخته محسوب می‌شوند به طوری که می‌توان از آنها به منزله نوعی «واژگان زبان اصطلاحات علمی و فنی»^{*} یاد کرد. مفاهیم محوری مورد بحث در فصل سوم عبارتند از: نقش اجتماعی، جنس و جنسیت، خانواده و خویشاوندی، جماعت و هویت، طبقه، شأن، تحرك اجتماعی، مصرف تجملی (بی‌رویه) و سرمایه نمادین، معامله به مثل، ولایت و فساد، قدرت، مرکز و پیرامون، هژمونی و مقاومت، جنبشهای اجتماعی، ذهنیت و ایدئولوژی، مفاهیم و دریافت (پذیرش)، شفاهی بودن، متن‌مندی و بالاخره اسطوره.

برک در فصل چهارم در قالب سه مجموعه از تضادهای فکری - نظری به بررسی معضلات محوری و دشواریهای موجود در برابر مورخان و نظریه‌پردازان پرداخته است: اول) تقابل بین ایده کارکرد (یا ساختار) و ایده کنش (بازیگر)؛ دوم) تضاد بین ایده تلقی از

* jargon

فرهنگ به مثابه «روبنای» صرف و ایده تلقی از فرهنگ به منزله نیرویی خلاق و فعال در تاریخ؛ سوم) تضاد بین ایده تلقی از مورخان و نظریه پردازان به عنوان ارائه‌کننده فاکت‌های مربوط به جوامع حال یا گذشته و ایده تلقی از آنان به عنوان ارائه‌کننده مشتق افسانه و تخیل. این نظرات در قالب بحث‌هایی درباره کارکرد یا کارویژه، ساختار، روانشناسی، فرهنگ و بالاخره واقعیات و افسانه‌ها مورد تحلیل و تبیین قرار گرفته‌اند.

در فصل پنجم، تحت عنوان «نظریه اجتماعی و تحول اجتماعی»، تلاش برک به بررسی چگونگی و امکان تبیین و تحلیل علل و عوامل تحول اجتماعی و نقش نظریه اجتماعی در این خصوص معطوف شده است: آیا ارزیابی و تشریح علل یا عوامل وقوع تحولات اجتماعی امری است که مورخان می‌توانند با اتکا به برداشته‌ها، رویکردها و مفاهیم سنتی خود از عهده آن برآیند؟ یا اینکه این مهم را باید به نظریه‌پردازان اجتماعی واگذاشت؟ و مهم‌تر اینکه آیا اساساً نظریه یا حداقل الگویی در باب تحول اجتماعی وجود دارد؟ در این خصوص برک سه رویکرد یا الگوی اساسی را مورد آزمون قرار داده است:

الف) الگوی هربرت اسپنسر که بر «تطور یا تکامل اجتماعی» (social evolution) تأکید می‌ورزد. این الگو یا مفهوم به یک تعبیر همان الگوی «تحول اجتماعی» (social change) است: پدیده‌ای تدریجی و انباشتی که در مقابل حرکت‌های دفعتی و ناگهانی یعنی «انقلاب» قرار دارد؛ فرایندی درونی یا درونزا که غالباً با توجه به تفاوت‌های ساختاری تعریف می‌شود و مبین حرکت از وضعیت ساده و غیرتخصصی و غیررسمی به سمت وضعیتی پیچیده، تخصصی و رسمی است. به عقیده برک برخلاف نظر اسپنسر «تحول اجتماعی» فرایندی تک خطی و تک عاملی نبوده بلکه چند خطی و چند عاملی است؛ از این رو، در تحلیل روند تحول رخساره‌های اجتماعی - اقتصادی و سیاسی - فرهنگی جوامع مختلف تنها نباید به یک الگو یا راه به عنوان تنها الگو یا تنها راه ورود به رخساره یا صورتبندی مدرنیته نگریست بلکه راه‌های مختلفی برای رسیدن به مدرنیته وجود دارد. البته این راه‌ها بسیار پرفراز و نشیب‌اند و همان‌گونه که نمونه‌های متعددی چون فرانسه پس از ۱۷۸۹ و روسیه بعد از ۱۹۱۷ مؤید آنند، لزوماً راه‌هایی آرام و بی‌دردسر نخواهند بود.

دوم) الگوی مارکس که به اعتقاد برک در مقابل الگوی اسپنسر قرار دارد و از منظری چند خطی و چند عاملی به پدیده تحول اجتماعی می‌نگرد و در تحلیل این پدیده بر

عوامل مختلف چون بحران، انقلاب و... تأکید می‌ورزد. در تدوین و تکامل این الگو غیر از مارکس شخصیهایی چون انگلس، لنین، لوکاخ، گرامشی و دیگران نیز سهم دارند. این الگویی است دربارهٔ روند استمرار و تداوم جوامع یا همان صورتبندیهای اجتماعی که به گونه‌ای پشت سرهم و متوالی و یکی پس از دیگری سربرآورده و هرکدام به نظامهای اقتصادی یا شیوه‌های تولید معین و خاص خود وابسته بوده و هرکدام نیز تضادها و تناقضات درونی خاص خود را دارند که در نهایت به بروز بحران و وقوع انقلاب و تحول گسسته (ناپیوسته) منجر شده که در نهایت، صورتبندی موجود و مستقر جای خود را به صورتبندی بعدی می‌سپارد. البته به دلیل پیچیدگیها و ابهامات موجود در این نظریه، تفسیرهای متفاوت، هرکدام به نوبه خود، برای میزان نقش و تأثیر نیروهای اقتصادی یا نیروهای سیاسی - اجتماعی و یا فرهنگی اهمیت و اعتبار متفاوتی قائل شده‌اند. در این باره مناقشه‌های زیادی صورت گرفته است حاکی از اینکه آیا نیروهای تولید تعیین‌کنندهٔ مناسبات تولید و به تبع آن تعیین‌کنندهٔ روند تحول اجتماعی هستند، یا برعکس.

سوم) برک، با تأکید بر اینکه دو الگوی مذکور هرکدام نقاط قوت و ضعف خود را دارند، به ضرورت تحقیق دربارهٔ امکان ایجاد و ارائه یک سنتز یا الگوی ترکیبی برساخته‌ای از دو الگوی قبلی اشاره می‌کند و از آن تحت عنوان «راه سوم» نام می‌برد. در این راستا به مواردی چند به عنوان نمونه‌هایی از بدیل راه سوم اشاره می‌کند از جمله: ارزیابی نظری و تحلیلی الکسی دو توکوویل دربارهٔ انقلاب فرانسه که آن را الگوی واسط بین دو الگوی تحول تکاملی (تطوری) اسپنسر و الگوی تحول انقلابی مارکس معرفی می‌کند؛ یا تحلیلها و دیدگاههای ادوارد پالمر تامپسن در کتاب تکوین طبقه کارگر انگلیس (۱۹۶۳) که به ارزیابی دربارهٔ نقش و جایگاه اتحادیه‌های کارگری و انجمنهای اخوت در انگلستان در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم، و اهمیت «تشریفات مشارکت» در بین اعضای «انجمن اخوت آبجوسازان» و امثالهم پرداخته و از این طریق حمایت و تأیید تجربی لازم را از نظریهٔ نوسازی، که از سویی نیز درصدد تضعیف آن است، به عمل می‌آورد. از دیگر نمونه‌های مورد نظر برک به عنوان نشانه‌های همگرایی یا سنتز الگوهای تحول مارکس و اسپنسر از دههٔ ۱۹۶۰ به بعد عبارت‌اند از: الگوی هابرماس (سنتز مارکس و وبر)، برینگتن مور و شاگرد وی چارلز تیلی (سنتز مارکسیسم و نظریهٔ نوسازی)، ایمانوئل والرستین (سنتز مارکسیسم و نظریهٔ تکامل).

به هر حال، برک پس از برشمردن کاستیهای دو الگوی اسپنسر و مارکس و عدم ارائه پاسخ مناسب از سوی سنتزهای ارائه شده فوق از این دو الگو به انتقادات و ایرادات، بار دیگر بر ضرورت تلاش برای تدوین یک نظریه یا حداقل یک الگو درباره تحول اجتماعی تأکید می‌ورزد و عقیده دارد به‌رغم تغییر و تحول در فضای تاریخی طی سالهای دهه ۱۹۸۰، هم باید به تحقیقات و بررسیهای تازه‌ای دست زد و هم به تحقیقات پیشین از جمله به مطالعات موردی متنوعی که درباره روند تحول اجتماعی در مراحل آغازین دوران مدرن صورت گرفته‌اند، مراجعه کرد. به همین جهت، در پایان فصل پنجم به ارزیابی و بررسی دقیق و جامعی درباره شش مطالعه موردی تحولات اجتماعی در قالب شش رساله تک نگاشت که در صدد تدوین و ارائه یک نظریه بر آمده‌اند، می‌پردازد. این بخش پایانی را از منظر دیگری نیز می‌توان تفسیر کرد و آن اینکه مضمون مهم و اساسی وی در کتاب حاضر دائر بر ضرورت کاربرد الگوها، روشها، نظریه‌ها و مفاهیم اصلی نظریه و علوم اجتماعی در تاریخ، در نهایت با تحلیلی دقیق و علمی از نمونه‌های مطالعات موردی گزینش شده مشتمل بر آثاری از مهم‌ترین و برجسته‌ترین نویسندگان، نظریه‌پردازان و مورخان تکمیل می‌گردد.

به عقیده وی هیچ یک از الگوهای تحول اجتماعی، مورخان را راضی و قانع نخواهد ساخت؛ زیرا آنان از نظر حرفه‌ای به تنوع و تفاوت علاقه‌مندند. بنابراین، باید به فکر امکان کارکردن با یک رشته رساله‌های تک نگاشت بود؛ به همین دلیل، شش رساله مورد نظر وی، که مؤلفان آن جملگی به نظریه و تاریخ هردو علاقه‌مندند، اولاً در جای خود تأثیر زیادی بر نظریه‌پردازان، متفکران، پژوهشگران و مورخان هم‌تراز خود بر جای گذاشتند؛ ثانیاً جمله این شش رساله مؤید داعیه و دغدغه اصلی و محوری بحثهای پیتربریک در کتاب مذکور به‌شمار می‌روند، یعنی تأکید فزاینده و واقع‌نگرانه بر ماهیت بین‌رشته‌ای علوم و ضرورت اتخاذ رویکردی بین‌رشته‌ای در تحقیقات تاریخی و نظریه‌پردازی اجتماعی، که خود مؤید ضرورت همگرایی و همکاری این دو حوزه است. پس تصادفی نیست که در جمع مؤلفان ششگانه به یک جامعه‌شناس (نوربرت الیاس)، یک مردم‌شناس (مارشال سالنیز)، یک فیلسوف (میشل فوکو) و سه مورخ (برودل، ایمانوئل لوروی لُدوری و ناتان واشل) جملگی برخاسته از مکتب تاریخنگاری آنال برمی‌خوریم که «رویکرد بین‌رشته‌ای» در آن به صورت سنتی قدیم، قویم و پایدار در آمده است. از باب اهمیت بحث مذکور و شش رساله مورد نظر در اینجا به اختصار به

آنها اشاره خواهیم کرد:

۱) کتاب دوجلدی فرایند تمدن‌سازی (۱۹۳۹) اثر نوربرت الیاس جامعه‌شناس آلمانی که سعی داشت همانند پارسونز سنتزی از آراء و نظریه‌های وبر، فروید و دورکیم ارائه داده از این طریق سهمی در بسط و تکامل نظریه جامعه‌شناختی و تأثیر و رابطه آن با تاریخ ایفا کند. این کتاب به جنبه‌های خاصی از حیات اجتماعی در اروپای غربی به ویژه در قرون وسطای متأخر پرداخته است. الیاس در کتاب خود ضمن تحلیل پدیده‌ای تحت عنوان «فرایند تکوین اجتماعی تمدن غربی» به تدوین «نظریه‌ای عمومی در باب تحول» می‌پردازد که شاید بتوان آن را گونه‌ای از «نظریه یا الگوی نوسازی» دانست.

۲) کتاب انضباط و تنبیه: تولد زندان (۱۹۷۵) اثر میشل فوکو که از مستدل‌ترین و محکم‌ترین دفاعیه‌ها برای نظریه به‌شمار می‌رود، ناظر به مسائل اجتماعی و تاریخ اجتماعی، تاریخ فرهنگی و تاریخ خرد اروپای غربی در خلال سالهای ۱۶۵۰-۱۸۰۰ است. فوکو در این کتاب ضمن شرح روند تحول در نظریه‌های تنبیه از شکل مجازات به شکل ممانعت (بازدارندگی) و نیز تغییر کاربست تنبیه و مجازات از شکل اعمال انواع شکنجه‌ها و آزار بدنی و جسمی، توهین و تحقیر و به نمایش گذاردن محکوم در ملأ و منظر عام تا شکل «مراقبت و نظارت»، به ظهور پدیده‌ای تحت عنوان «جامعه انضباطی» از اواخر قرن هفدهم به بعد اشاره می‌کند: پدیده یا کیفیتی که در تمام اماکن و مراکز عمومی نظیر پادگانها، کارخانجات، مدارس، بیمارستانها، تیمارستانها و دیگر مراکز عمومی، نه چندان کمتر از زندانها، به چشم می‌خورد و به صورت پدیده‌ای شایع و همگانی در آمده است. فوکو در تحلیل روند تحول اجتماعی به پارامتری به نام «فرایند تمدن» قائل نیست بلکه، به‌زعم وی، تنها چیزی که در این میان دستخوش تغییر و تحول می‌شود «شیوه سرکوب» است: سرکوب و شکنجه جسمی و فیزیکی در رژیم کهن، سرکوب و شکنجه روحی و روانی در رژیمهای بعدی.

۳) کتاب مدیترانه‌ایها و دنیای مدیترانه‌ای در عصر فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا (۱۹۴۹) اثر فرنان برودل که در سالهای دهه ۷۰ و ۸۰ میلادی اهمیت و عظمت فزاینده آن برای نظریه‌پردازان اجتماعی و ربط و مناسبت آن برای علوم اجتماعی آشکار گردید؛ لیکن نکته بسیار حائز اهمیتی که در خصوص این کتاب باید به آن توجه داشت این است که دغدغه اصلی برودل بحث صرف تاریخی درباره فیلیپ دوم یا حتی مردمان منطقه مدیترانه نبود، بلکه تدوین و ارائه فرضیه یا تری بود درباره «تحول اجتماعی» یا به تعبیر

خود وی درباره «ماهیت زمان». برودل عقیده دارد که تحولات تاریخی با آهنگی متفاوت رخ می‌دهند و به سه نوع اصلی آنها اشاره کرده و کتاب خود را نیز بر همین مبنا به سه بخش اصلی تقسیم‌بندی کرده و در هر بخش به یکی از آنها می‌پردازد:

در بخش نخست به اولین دوران موسوم به دوران ژئوهیستوری، جغرافیای تاریخی یا تاریخ زمین، و رابطه بین انسان و محیط زندگی وی می‌پردازد؛ تاریخی که روند گذر آن کند و نامحسوس و تدریجی است و برودل آن را «تاریخ ساختاری» می‌نامد.

در بخش دوم کتاب به دوران «نظامهای اقتصادی، دولتها، جوامع و تمدنها» می‌پردازد، که دورانی است با آهنگ حرکت کند ولی محسوس. این بخش از کتاب، که به زعم برک، بیشتر به درد کار مورخان و محققان در تحلیل تاریخ می‌خورد، اساساً با تحول در ساختارهای اقتصادی - سیاسی - اجتماعی سروکار دارد. برای مثال، به اعتقاد برودل در نیمه دوم قرن شانزدهم میلادی فاصله و شکاف میان ثروتمندان و تهیدستان، چه در بخش غربی (مسیحی‌نشین) و چه در بخش شرقی (مسلمان‌نشین) منطقه مدیترانه، روزبه‌روز به نحوی چشمگیر در حال افزایش بود. این فاصله و شکاف پیامدها و تبعات گرانباری می‌توانست در پی داشته باشد.

بخش سوم به بررسی دوران پرشتاب و زودگذر وقایع و افراد می‌پردازد که در حقیقت موضوع تاریخ روایی سنتی است که تاریخ رویدادی یا تاریخ وقایع نیز نامیده می‌شود. برودل این نوع تاریخ را جریانی سطحی و صوری تلقی می‌کند.

۴) کتاب دهقانان لنگدوک (۱۹۶۶) اثر ایمانوئل لوروی کدوری که به مطالعه و بررسی روند تحول طی ظرف زمانی بیش از دو سده در یک منطقه مدیترانه‌ای پرداخته است. لنگدوک (Languedoc) منطقه‌ای است تاریخی در جنوب فرانسه که از جنوب شرقی به دریای مدیترانه متصل است. این کتاب به «تاریخ زیست بوم» یا «بوم تاریخ» (ecohistory) نزدیک‌تر است تا به «تاریخ زمین» برودل؛ زیرا مطالعه محوری آن بررسی مناسبات میان گروههای اجتماعی و محیط مادی و زیستی یا اقلیمی آنان و نقش و تأثیر «جمعیت» است. مطابق با استدلال لوروی کدوری مهم‌ترین عامل تحول اجتماعی در جوامع ماقبل صنعتی افزایش یا کاهش جمعیت است.

۵) کتاب نگرش مغلوبین (۱۹۷۱) اثر ناتان واشل مورخ فرانسوی که به بررسی وضعیت مردم پرو پس از فتح این سرزمین به دست اسپانیاییها و بررسی اهمیت و نقش روند افزایش و کاهش جمعیت در تحول اجتماعی پرداخته است؛ لیکن مضمون عمده کتاب

واشل «بحران ناشی از فتح» پرو به دست اسپانیاییهاست. وی از دو مفهوم «ساختمندزدایی» و «فرهنگ‌پذیری» برای تحلیل تحولات اجتماعی در خلال سالهای ۱۵۳۰-۱۵۸۰ استفاده می‌کند. منظور از ساختمندزدایی گسسته شدن پیوندهای میان اجزا و عناصر بخشهای مختلف نظام اجتماعی سنتی است. با فتح پرو به دست اسپانیاییها گرچه نهادهای سنتی و آداب و سنن قدیمی این سرزمین دوام آوردند، لیکن ساختار کهن جامعه دچار تجزیه و گسست گردید. واشل از مفهوم «فرهنگ‌پذیری» یا «خوپذیری فرهنگی» برای بحث درباره نحوه و نوع پاسخها و واکنشهای سرخپوستان (اهالی پرو) در برابر تغییر و تحولات رخ داده در جامعه‌اشان استفاده می‌کند. برخی از سرخپوستان ارزشها و هنجارهای فاتحان اسپانیایی را پذیرفتند، و برخی دیگر در برابر آن مقاومت به خرج دادند. قرائت واشل از فرایند «فرهنگ‌پذیری» هم با برخوردهای فرهنگی «عینی» و هم با چیزی سروکار دارد که آن را «نگرش مغلوبین» می‌خواند، یعنی تصویر ذهنی فرد مغلوب از فرهنگ غالب.

۶) کتاب جزایر تاریخ (۱۹۸۵) اثر مارشال سالینز مردم‌شناس آمریکایی که براساس الگوی فرهنگ‌پذیری تدوین شده است و به بحث و بررسی درباره آخرین سفر کاپیتان جیمز کوک کاشف انگلیسی به جزایر هاوایی و نحوه استقبال و برخورد بومیان هاوایی با وی و در نهایت قتل کوک به دست بومیان در جریان دومین سفر وی می‌پردازد. اهالی جزایر هاوایی کوک را تجسمی از «لونو» خدای خود می‌دانستند؛ زیرا ورود کوک به این جزیره مصادف شد با زمانی که مردم جزیره در انتظار ورود خدای خود بودند. به اعتقاد سالینز قتل کوک و همین‌طور پرستش وی یک عمل آیینی - عبادی محسوب می‌شد یعنی همان ذبح و قربانی کردن خداوند.

در مجموع، اثر مذکور و تحلیلها و تبیینهای دقیق و علمی آن در ماهیت بین‌رشته‌ای علوم و ضرورت همکاری و همگرایی تاریخ و علوم اجتماعی تابع محدودیتها و نسبیتهای زمانی - مکانی خاص و معینی نیست و همواره می‌توان از آنها به عنوان الگویی در تبیین پدیده‌ها و مقولات تاریخی و اجتماعی سود جست. به اعتقاد بسیاری از صاحب‌نظران، این اثر جزو معدود کتب پایه‌ای و زیربنایی در عرصه مطالعات بین‌رشته‌ای است که حاوی اصول، مبانی و مقدمات ضروری در بازاندیشی و ارزیابی جدیدی از مناسبات بین تاریخ و علوم اجتماعی است؛ و در عین حال نمونه بارز و تجسم عینی مضامین و تراهی مطرح شده در گفتار حاضر به‌شمار می‌رود.

References*

- Anderson, p., *Passages from Antiquity to Feudalism* (London: New Left Books, 1974a).
———, *Lineages of the Absolutist State* (London: New Left Books, 1974b).
———, *Considerations on Western Marxism* (London: New Left Books, 1976).
- Bell, Daniel, *The End of Ideology* (Glencoe Ill.: Free Press, 1960).
- Bellah, R.N., *Tokugawa Religion* (New York: Free Press, 1957).
- Bendix, R., *Kings or People: Power and the Mandate to Rule* (Berkeley: University of California Press, 1978).
- Bourdieu, p., *Distinction: A Social Critique of the Judgement of Taste* (London/ New York: Routledge and Kegan Paul, 1984).
- Braudel, F., *The Mediterranean & the Mediterranean World in the Age of Philip II* (in 2 vols.), tr. S. Reynolds (Glasgow: William Collins, 1972-3).
———, *Capitalism and Material Life 1400-1800* (London: George Weidenfeld and Nicolson, 1967), (1973).
———, *Civilization and Capitalism 15th-18th Century*. vol. 1: *The Structures of Everyday Life*. vol.2: *The Wheels of Commerce*. vol.3: *The Perspective of the World* (London: Collins, 1981-4).
- Burke, Peter, *Sociology and History* (London: George Allen & Unwin, 1980).
———, *History and Social Theory* (Cambridge, UK: Polity Press, 1996).
- Bynum, W.F., E.J.Browne & Roy Porter(eds), *Macmillan Dictionary of History of Science* (London: Macmillan, 1996).
- Cannon, John(ed), *The Blackwell Dictionary of Historians* (Oxford & N.Y.: Blackwell, 1998).
- Collingwood, R.G., *The Idea of History*, revised edn, ed. W.J.Van der Dussen (Oxford: OUP, 1993).

* فهرست حاضر شامل مشخصات کتابشناختی منابع مورد استفاده مؤلف در تهیه مقاله حاضر و نیز منابعی است که در متن به عناوین فارسی آنها اشاره شده است (به منظور آشنایی خوانندگان علاقه‌مند با مشخصات دقیق کتابشناختی اصلی منابع مذکور).

- Collins, Randall, *Three Sociological Traditions* (Oxford: OUP, 1985).
- Eisenstadt, S.N., *The Political Systems of Empires* (NewYork: Free Press, 1963).
- Elias, N., *The Civilizing Process*, vol. I: *The History of Manners* (NewYork: Pantheon Books, 1939, 1978).
- , *The Civilizing Process. Vol. II: State Formation and Civilization* (Oxford: Basil Blackwell, 1982).
- Evans, P.B., D. Ruschmeyer & T. Skocpol, (eds.), *Bringing the State Back In* (Cambridge: CUP, 1985).
- Foucault, M., *Madness and Civilization: A History of Insanity in the Age of Reason* (NewYork: Random House, 1965).
- , *Discipline and Punish: The Birth of Prison*, tr. A.M. Sheridan-Smith (Harmondsworth: Penguin, 1977).
- Frank, A.G., *Capitalism and Underdevelopment in Latin America* (NewYork: Modern Reader Paperbacks, 1967).
- Freud, S., *Civilization and its Discontents* (NewYork: W.W. Norton, 1930, 1961).
- Fukuyama, F., *The End of History and the Last Man* (NewYork: Free Press, 1992).
- Gellner, E., *Plough, Sword and Book* (London: Collins Harvill, 1988).
- Giddens, A., *A Contemporary Critique of Historical Materialism*, vol. I (London: Macmillan, 1981).
- , *A Contemporary Critique of Historical Materialism*, vol. 2: *The Nations-state and Violence* (Cambridge: Polity Press, 1985).
- Gouldner, A.W., *The Two Marxisms* (London: Macmillan, 1980).
- Habermas, Jurgen, *Theory and Practice*, Tr.John Viertel (Cambridge: Polity Press, rpt. 1996).
- , *The Theory of Communicative Action*, vol.1. tr.T.McCarthy (Cambridge: Polity, rpt. 1997).
- Hall, J.A., *Powers and Liberties* (Oxford: Basil Blackwell, 1985).
- Horkheimer, M. and Adorno, T.W., *Dialectic of Enlightenment* (NewYork: Herder and

- Herder, 1972).
- Hughes-Warrington, Marnie, *Fifty Key Thinkers on History* (London & N.Y.: Routledge, 2000).
- Le Roy Ladurie, Emmanuel *The Peasants of Languedoc*, tr. J. Day (Urbana, IL: University of Illinois Press, 1974).
- Mandalios, John, " Historical Sociology ", in B.S.Turner(ed), (1996).
- Mann,M., *The Sources of Social Power*, vol.1: *A History of Power from the Beginning to AD 1760* (Cambridge: Cambridge University Press, 1986).
- , *The Sources of Social Power*, vol.2: *The Rise of Classes and Nation-States* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993).
- Marcuse, Herbert, *Negations: Essays in Critical Theory* (Boston: Beacon Press, 1968).
- Marx, Karl, *The German Ideology*, in David Mc Lellan(ed), *Karl Marx : Seleced Writings* (Oxford: OUP, rpt. 1990).
- Moore, B., *Social Origins of Dictatorship and Democracy* (Harmondsworth: Penguin, 1969).
- Offe, Claus, *Disorganized Capitalism* (Cambridge: Mass. MIT Press, 1985).
- Outhwaite, William, " The Philosophy of Social Science ", in B.S.Turner(ed), 1996.
- Reese, William L., *Dictionary of Philosophy and Religion* (New Jersey: Humanities press, 1996).
- Sahlins, Marshal, *Islands of History* (Cambridge: University of Chicago Press, 1985).
- Skinner, Quentin (ed), *The Return of Grand Theory in the Human Sciences* (Cambridge: CUP, 1985).
- Skocpol, T., *States and Social Revolutions* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979).
- , (ed), *Vision and Method in Historical Sociology* (Cambridge University Press, 1984).
- Smelser, N.J., *Social Change in the Industrial Revolution* (London: Routledge, 1959).
- Smith, Dorothy, *The Rise of Historical Sociology* (Cambridge: Polity Press, 1991).

- Spengler, O., *The Decline of the West* (London: Allen and Unwin, 1926-8).
- Tilly, C., *The Vendee* (London: Edward Arnold, 1964).
- , (ed), *The Formation of National States in Western Europe* (Princeton: Princeton University Press, 1975).
- , *Big Structures, Large Processes, Huge Comparisons* (New York: Russell Sage Foundation, 1984).
- , *Coercion, Capital, and European States AD 900-1990* (Oxford: Basil Blackwell, 1990).
- Turner, Bryan S.(ed), *The Blackwell Companion to Social Theory* (Oxford, UK & Cambridge USA: Blackwell, 1996).
- Urmson, J.O.& Jonathan Ree, *The Concise Encyclopedia of Western Philosophy and Philosophers* (London & N.Y.: Routledge, rpt. 1992).
- Wallerstein, I., *The Modern World-System* vol.1 (1974): *Capitalist Agriculture and the Origins of the European World-Economy in the Sixteenth Century*; vol.2 (1980): *Mercantilism and the Consolidation of the European World-Economy, 1600-1750*; vol.3 (1989): *The Second Era of Great Expansion of the Capitalist World-Economy, 1730-1840* (New York: Academic Press, 1974-89).
- Wachtel, Nathan, *The Vision of the Vanquished* (1971, Eng. trans., Hassocks, 1977).
- Yovel, Y., *Kant and the Philosophy of History* (Princeton, NJ.: PUP, 1980).